

نحو صدر

تالیف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد رحمہ اللہ

۷۷۰-۸۱۶ھ

مکتبہ النبویہ

کراچی - پاکستان



نحو مبدّر

تأليف

میر سید شریف ابوالحسن علی بن محمد اللہ

۷۷۰ - ۸۱۶ ھ

طبعة جديدة صحيحة ملونة



اسم الكتاب : نحو منہا

تألیف : میر غنیہ الدین شاہ

عدد الصفحات 76

السعر : 30/= روپیہ

الطبعة الأولى : ۱۴۳۲ھ / ۲۰۱۱ء

اسم الناشر : مکتبۃ البشرى

جمعية شোধري محمد علي الخيرية. (مسجلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوزجلسٹان جوهر، كراتشي، باكستان.

الهاتف : +92-21-34541739, +92-21-37740738

الفاكس : +92-21-4023113

الموقع على الإنترنت : www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

البريد الإلكتروني : al-bushra@cyber.net.pk

يطلب من : مکتبۃ البشرى، كراچی۔ +92-321-2196170

مکتبۃ الحرمین، اردو بازار، لاہور۔ +92-321-4399313

المصباح، ۱۶ اردو بازار لاہور۔ 042-7124656- 7223210

بك لينڈ، سنی پلازہ کالج روڈ، راولپنڈی۔ 051-5773341-5557926

دار الإخلاص، نزد قسۃ خوانی بازار پشاور۔ 091-2567539

مکتبۃ رشیدیہ، سرکی روڈ، کوئٹہ۔ 0333-7825484

وأيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست

صفحه	موضوع
۵	مشمولات مقدمه
۷	تقسیم لفظ
۸	تعریف جمله
۹	تعریف جمله انشائی
۱۰	تعریف مرکب غیر مفید
۱۳	علامات اسم
۱۵	بیان در معرب و بنی
۱۷	تعریف اسم غیر متمکن
۲۲	تقسیم اسم بر معرفه و نکره
۲۳	تقسیم اسم بر مذکر و مؤنث
۲۴	اقسام مؤنث
۲۵	تقسیم اسم بر واحد ثنیه و جمع
۲۶	تعریف جمع التصحیح
۲۷	تقسیم اسم باعتبار اعراب
۳۲	اعراب مضارع

باب اول در حروف عالمه

۳۵	حروف عالمه در اسم
۴۰	حروف عالمه در مضارع

باب دوم در عمل افعال

۳۴ معمولات فعل معروف
۳۵ تعریف معمولات فعل معروف
۳۸ اقسام فاعل
۳۹ تعریف فعل مجهول
۵۰ اقسام فعل متعدی
۵۱ اقسام ناقصه
۵۳ افعال مقاربه
۵۴ افعال مدح و ذم
۵۵ افعال تعجب

باب سوم در عمل اسماء عالمه

۵۷ اقسام اسماء عالمه
۶۳ بیان در توابع
۶۴ بیان در صفت
۶۵ بیان در تاکید
۶۶ بیان در بدل
۶۷ بیان در عطف بحرف
۶۸ بیان در عطف بیان
۶۹ بیان در منصرف و غیر منصرف
۷۰ اقسام حروف غیر عالمه

للمتقين، والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله أجمعين.
 أما بعد بدارا أرشدك الله تعالى که این مختصرے ست مضبوط در علم
 نحو که مبتدی رابع حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات
 الفاظ از مصادر

= باشد که در اینجا صحیح باشد مستقل بودن مضاف الیه که قائم مقام مضاف ست از روئے معنی،
 چنانچه درین مصرع:

إن بی یاعتیق ما قد کفانی

که تقدیر یا ابن ابی عتیق بود، مضاف را حذف کرده، مضاف الیه را بالاستقلال قائم مقامش نمود.
 و در اینجا معنی هم بدون مضاف صحیح هست. و قیاسی آنست که در اینجا قیام مضاف الیه بجائے مضاف در
 معنی صحیح نشود، و آن گاه در فاعل می باشد، نحو: جاء ربك الآية أي أمر ربك، و گاه در مفعول
 به، چوں: ﴿وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ (البقرة: ۹۳) أي حب العجل ﴿وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ﴾
 (یوسف: ۸۲) أي أهل القرية، و گاه در مفاعیل اربعه باقیه و مبتدا و خبر و ذکر امثله هر یک طولی
 رای خواهد، و ظاهر آن حذف در ما نحن فيه سماعی ست، و درین مقام توجیهات دیگر از جهت الف
 و لام و اراده معنی لغوی از عاقبت و حذف موصوف نیز هست، بخوف اطناب نه نوشته شد.
 للمتقين: متقی در شرع آنرا گویند که نگاه دارد نفس خود را از مضرات اخروی.

أرشدك: لفظ دعا را تیمنا بعبارت عربی که اشرف اللغات است و قرآن مجید در آن نازل شده
 آورده. أرشد اگرچه فعل ماضی است از إرشاد بمعنی راه نمودن بخت، لیکن ماضی در محل دعا
 معنی مستقبل پیدا کند، و نکته ماضی بر مضارع تفاؤل است، گویا متعلم راه بخت نموده شد در زمان
 گزشتہ. (کذا فی الشرح) مختصرے ست: اختصار ادائے مطلب کثیر بعبارت قلیل، بخلاف
 اقتصار که ضد آنست. علم نحو: و آن علمی ست باصول که دانسته شود بآنها ابدال او آخر کلمات که
 بنا و اعراب ست. لغت: بضم اول و فتح ثانی اصواتی که مردم اغراض خود را بدارا تعبیر کنند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راہ نماید، و زودی معرفت اعراب و بنا، و سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق اللہ تعالیٰ و عونہ.

فصل

بدانکہ لفظ مستعمل در سخن عرب برد و قسم ست: مفرد و مرکب. مفرد لفظی باشد تنہا کہ دلالت کند بر یک معنی، و آن را کلمہ گویند، و کلمہ بر سہ قسم است اسم چون: رجل، و فعل چون: ضرب، و حرف چون: هل،

بآسانی: لفظ آسانی و زودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نورزد، و ہراسان نگردد، و نیز نظر بریں کہ در ادائے مطالب این مختصر وقت بکار نبرده شد. (شرح) سواد: بالفتح عبارت از ملکہ خواندن و نقل کتاب و مانند آن. بتوفیق: توفیق در لغت بمعنی دست دادن کسی را بکارے، و در اصطلاح توجیہ الأسباب موافقا للمطلوب الخیر، و بعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند. بر موافقا للمطلوب اکتفا نموده اند، و الأول هو الصواب.

در سخن عرب: یعنی آنچه عربان در محاورات خود بزبان می آرند، و این اشاره است بلفظ موضوع و احترام ست از مہمل، چون: جسق مسق. کذا فی الشرح. تنہا: بقید تنہا خارج شد مثل: عبد اللہ در حالت علمیت کہ بجهت معرب بودنش باعر این لفظ واحد نیست "کذا فی الشرح".

دلالت: بر یک معنی آنست کہ از جزء لفظ جزء معنی وے مستقاد نشود، ازین قید خارج شد مرکبات کلامیہ و غیر کلامیہ، مثل: زید قائم، و غلام زید، قائمہ، و بصری. اسم: و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی، و محتاج نباشد بکلمہ دیگر، درال دلالت، و مقرون نباشد بہ یکی از منہ ثلاثہ. فعل: و آن کلمہ ایست کہ دلالت کند بر معنی بدون احتیاج بکلمہ دیگر، مقرون نباشد بہ یکی از منہ سہ گانہ. حرف: و آن کلمہ ایست کہ در دلالت بر معنی محتاج نباشد بکلمہ دیگر تا بواسطہ آن دلالت کند.

چنانکہ در تصریف معلوم شدہ است۔ اما مرکب لفظی باشد کہ از دو کلمہ یا بیشتر حاصل شدہ باشد۔ و مرکب بر دو گونه است: مفید و غیر مفید۔ مفید آن ست کہ چوں قائل بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلب معلوم شود، و آن را جملہ گویند و کلام نیز۔ پس جملہ بر دو قسم است: خبریہ و انشائیہ۔

فصل

بدانکہ جملہ خبریہ آن است کہ قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد، و آن بر دو نوع است، اول: آنکہ جزء اولش اسم باشد، و آن را جملہ اسمیہ گویند، چوں: زید عالم یعنی زید دانا ست، جزو اولش مسند الیہ ست، و آن را مبتدا گویند، و جزء دوم مسند ست، و آن را خبر گویند۔ دوم آنکہ جزو اولش فعل باشد، و آن را جملہ فعلیہ گویند، و جزو دوم مسند الیہ

خبریہ: از آنکہ خبری دہد بر واقعہ کہ در خارج یا نفس الامر بودہ است۔ انشائیہ: انشاء در لغت بمعنی احداث امری میکند، چوں: اضرب کہ معنیش احداث کن ضرب را، ولا تضرب یعنی حادث کن کف ضرب را۔ قائلش: از راه مجرد لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظہ امور خارجیہ مثل اعتماد بر صداقت متکلم، چوں قول شارع: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (الإخلاص: ۱) و یا اعتماد بر حس، چوں: السماء فوقنا، و مثل ذلك کہ درین صورت قائلش البتہ متصف بکذب نباشد۔

مسند الیہ: از آنکہ جزو ثانی را باو نسبت کردہ اند۔ آن را مبتدا: از آنکہ در ابتدائے کلام می باشد غالباً۔ مسند: یعنی نسبت کردہ شدہ۔ و آن را خبر: از آنکہ خبری دہد بحال مبتدا۔

است، وآں را فاعل گویند، و بدانکہ مسند حکم است و مسند الیہ آنچه برو حکم کنند، واسم مسند و مسند الیہ تواند بود، و فعل مسند باشد و مسند الیہ نتواند بود، و حرف نہ مسند باشد و نہ مسند الیہ.

بدانکہ جملہ انشائیہ آنست کہ قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم است: امر چوں: اضرِب، و نہی چوں لا تضرب، و استفہام چوں هل ضرب زید، و تمنی چوں لیت زیدا حاضر، ...

آبادہ است زید

بدانکہ مسند: بدانکہ حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم بہ، دوم: نسبتِ رابطی در میان محکوم علیہ و بہ، سوم: تصدیق، چهارم: قضیہ، این جا مراد معنی اول است. اسم مسند: بجهت استقلال بمعنی مطابق اسم، چنانچہ زید عالم ظاہر ازان انحصار مسند و مسند الیہ بودن اسم است ازیں لازم نیاید کہ ہر اسمی برین صفت باشد، پس اسمے کہ دلالت بر ذات کند، چوں: زید مسند الیہ خواہد بود، ہمچنین صحتیکہ معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چوں: قائم در القائم فاضل، و صفتے کہ معنی وصفی آن را لحاظ کنند مسند خواہد بود، ہمچنین گفتہ اند، وی توان گفت کہ ہر اسمی مسند و مسند الیہ می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچہ تواند و اشارہ بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید أخوك، و بتاویل مستثنی بزید و مشار الیہ هو أخوك باشد، و مسند بودن ہر اسم خودش ظاہر است.

مسند الیہ: و اگر گاہے مسند الیہ در ترکیبی واقع شود او را تاویل کنند بسوئے اسم، چوں: تسمع بالمعیدی خیر من أن تراه کہ درین جا "تسمع" از جهت تاویل او با اسم یعنی سماعک مسند الیہ واقع شدہ و ازوست قولہ تعالی: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ﴾ (البقرة: ۶) کہ "أُنْذِرْتَهُمْ" مبتدا واقع شدہ و خبرش "سواء" است، بجهت تاویل او یا نذارک. حرف نہ مسند: بجهت عدم استقلال در معنی. لیت زیدا: [کاش می بود زید حاضر] اگر گوئی: کہ جز و او لش حرف است =

وترجی چوں لعل عمرا غائب، و عقود چوں: بعت و اشتریت، و ندا
چوں: یا الله!، و عرض چوں: ألا تنزل بنا فتصیب خیرا، و قسم
چوں، والله لأضربن زیدا، و تعجب چوں: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چوں قائل بر این سکوت کند سامع را
خبرے یا طلبے حاصل نشود، و آن بر سه قسم است: اول: مرکب اضافی
چوں: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند و جزء دوم را مضاف الیه،

= پس جمله اسمیه و فعلیه بیچ نخواهد بود. گوئیم: مراد از جزء مسند و مسند الیه است، و میدانی که حرف بیچ
نباشد، پس این جمله اسمیه است، و "لیت" برائے انشائی تمنی بران داخل شد.
لعل عمرا: امیدست که عمر و غائب باشد. بعت و اشتریت: [فرو ختم و خریدم یعنی حادث کردم
بیچ و شراء را.] واضح باد که این هر دو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید
و فروخت بایع از مشتری و مشتری از بایع بگوید خبر نیستند، و احتمال صدق و کذب ندارند؛ و لہذا این
قسم را انشاء بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت بایع آمده گوید: که بعت الفرس
چه درین وقت خبر خواهد بود. عرض: بدانکه عرض مقارب تمنی است؛ زیرا که عرض در
حقیقت و رغلائیدن باشد، و در غلائیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که متمنی و محبوب او بود.
ألا تنزل: چرا فرود نمی آئی نزد ما تا برسی خیر و نکوئی را. والله: بخدا ابر آئینه خواهیم زد زید را.
ما أحسنه: چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را. و أحسن به: بچه مرتبه حسین
است زید.

و مضاف الیه همیشه مجرور باشد. دوم: مرکب بنائی، واو آنست که دو اسم رایجی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد، چوں: أحد عشر تا تسعة عشر که در اصل أحد و عشر و تسعة و عشر بوده است، و او را حذف کرد، هر دو اسم رایجی کردند، و هر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر که جزء اول معرب است. سوم: مرکب منع صرف، واو آنست که دو اسم رایجی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد، چوں: بعلبك

مجرور: بحرف جر که مقدار است، و شرط تقدیر آنکه مضاف اسم باشد؛ زیرا که اگر فعل باشد حرف جر در مضاف الیه ملفوظ خواهد بود، چوں: مررت بزید، و این را تعبیر بجار مجرور کنند. متضمن حرفی: شارح گوید: و نیز میان آن دو اسم نسبتی نباشد که مفهوم شود از یمنات ترکیبیه آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شرادر حالت علمیت خارج شدند. می گویم: این هر دو متضمن حرف نیستند اما تأبط شرای پس ظاهر است، و همچنین عبد الله، چه مراد تضمن حرف آنکه معنی آن حرف یعنی جمعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر ورنه بعلبك هم درین قسم داخل باشد، و ظاهر که جمعیت میان "عبد" و "الله" مقصود نیست، پس داخل نخواهد بود تا برائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

مبنی باشد: اما بنائے جزو اول ازین دو جز پس بودن آخر آن در وسط کلمه بعد ترکیب، و اما بنائے جزو ثانی پس از جهت تضمن او حرف را که مبنی اصل است، و اما فتح پس از جهت خفت و دور شدن ثقلیکه از جهت ترکیب دو اسم حادث شده. معرب: از آنکه مشابه بمضاف است بجهت سقوط نون، و اضافت از خواص اسم معرب است. بعلبك: نام شهر مرکب از دو کلمه یعنی "بعل" که نام بته بود، و "بك" که نام بادشاهی بانی آن شهر.

وحضر موت کہ جزء اول مبنی باشد بر فتح بر مذہب اکثر علماء، و جزء دوم معرب. بدانکہ مرکب غیر مفید ہمیشہ جزء جملہ باشد، چوں: غَلَامٌ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلَبُكْ.

فصل

بدانکہ هیچ جملہ کمتر از دو کلمہ نباشد، لفظا چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ یا تَقْدِيرًا، چوں: اضرِبْ کہ أنت درو مستتر است، وازین بیشتر باشد، و بیشتر

حضر موت: بفتح میم و ضم آن نام شهرے و قبیلہ الیست، واین ہر دو اسم کہ واحدش گردانیدہ اند اگر خوانی مبنی کئی اول را بر فتح و ثانی را معرب کئی با عراب غیر منصرف، و اگر خوانی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی ہر دو را بچو بعلبک. تقدیرا: بدانکہ تقدیر عبارتست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، و فرق درو، و در مخذوف آنست کہ در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد کہ بسبب بعضی مقتضیات آن را در آنجا ذکر نمی کنند، و در تقدیر محض وجود اعتباری نفس الامر است کہ بعضی احکام لفظی بچو فاعل بودن و مؤکد بودن، و امثال آنکہ ہمہ از احکام لفظ است بران دلالت وارد. أنت: وانت کہ ضمیر منفصل است بجهت تعبیر آن منوی مستعار آورده اند والا برای منوی لفظی موضوع نکرده اند (شرح).

و بیشتر: گاہے از سه کلمہ، چوں: ضرب زید عمرا، و گاہے از چہار، چوں: ضرب زید عمرا ضربا، و گاہے از پنج، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شدیدا، و گاہے از شش، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شدیدا فی دارہ، و گاہے از ہفت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شدیدا فی دارہ أَمَامِ الْأَمِيرِ، و گاہے از ہشت، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شدیدا فی دارہ أَمَامِ الْأَمِيرِ تَأْدِيًا، و گاہے از نہ، چوں: ضرب زید عمرا ضربا شدیدا فی دارہ أَمَامِ الْأَمِيرِ تَأْدِيًا وَسُوطًا، =

را حدی نیست. بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را بایکدیگر تمیز باید کردن، و نظر کردن که معرب است یا مبنی، و عامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مسند و مسند الیه پیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.

فصل

بدانکه علامت اسم آنست که الف ولام

= وگاه از ده، نحو: ضرب زید عمرا ضربا شديدا في داره امام الأمير تأديبا و سوطا را کجا، و بهمین پنج گاه ضم کنی باین همه توابع خمسہ در تمیز و غیره را.
الف ولام: [وجه تخصیص با اسم آنکه الف ولام برای تعیین معنی مستقل مطابقه است، و چنین معنی جز اسم را نبود.] و آن زائد باشد که محض برای تحسین کلمات آرند، چون: الفتح والکسر، و گاه بسبیل شنود بر فعل هم داخل شود، شاعر گوید:

وَمِنْ جُحْرِهِ بِالشَّيْخَةِ الَّتِي تَقْصَعُ

یتقصع فعل مضارع است، و غیر زائده که افاده تعریف کند و جز بر اسم نیاید دو قسم است: اسمی بمعنی الذي که بر اسم فاعل و اسم مفعول آید، و حرفی و آن بر چهار نوع است: جنسی که بمابهیت فقط قطع نظر از افراد اشارت کند، چون: الرجل خیر من المرأة، و استعراقی: که مشیر باشد بمابهیت از حیثیت وجود آن در جمیع افراد، چون: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ (العصر: ۲)، و عهد خارجی که مشیر باشد بمابهیت از حیثیت وجودش در ضمن فرد معین معلوم بمخاطب و متکلم، چون: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ﴾ (الزمل: ۱۶)، یعنی موسی، و عهد ذهنی که مشیر باشد بمابهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد غیر معین در خارج چون: ﴿وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّ﴾ (یوسف: ۱۳) =

یا حرف جر در اولش باشد، چوں: الحمد و بزید، یا تنوین در آخرش باشد،
مثال الف ولام مثال حرف جر
 چوں: زید، یا مسند الیه باشد، چوں: زید قائم، یا مضاف باشد چوں:
 غلام زید، یا مصغر باشد، چوں: قریش، یا منسوب باشد، چوں: بغدادی
 یا مثنی باشد، چوں: رجالان، یا مجموع باشد، چوں: رجال، یا موصوف
 باشد، چوں: جاء رجل عالم، یا تائے متحرک بدو پیوندد، چوں:
 ضاربة. و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد، چوں: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. و بدانکه حرف تعریف نزد سیبویه لام تنهاست، همزه جهت
 تعذر ابتدا با سکن افزودند، و مبرد گوید: همزه است برائے تمیز از همزه استفهام لام زیاده کرد
 ند، و مذہب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمه یک حرفی ساکن که معنی مقصود
 داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جاربردی". می گویم: که تنوین و نون ثنیه و تائے
 تانیث در ضربت والف ثنیه و واو جمع والف فاعل و یائے تصغیر و غیر آن برین توجیه وارد
 میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، تأمل کن که جوابه بر آری.

حرف جر: که موضوع است برائے رسانیده معنی فعل به اسم. مصغر: چه معنی فعل و حرف قابل
 تصغیر نیست. بغدادی: منسوب بغداد و او را باغ داد پیش از آبادی گفتندی؛ از آنکه هر هفته
 نو شیر و ان عادل در ان باغ رفته مظلومان را با انصاف رسانیدے، بمرور ایام شهری آبادان شد،
 الف را از کثرت استعمال انداخته بغداد گفتند.

مثنی باشد: و اگر کسی توهم کند که ثنیه و جمع را از خواص اسم قرار داده و حال آنکه در فعل هم ثنیه
 و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل همیشه مفرد باشد و ثنیه و جمع آن هرگز نیاید، و آنچه
 بحسب ظاهر ثنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت ثنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بارز است، نه
 ثنیه و جمع فعل، و فاعل خود اسم است، پس این هم از علامات اسمی باشد.

یا سین باشد، چوں: سیضرب، یا سوف باشد، چوں: سوف
 یضرب، یا حرف جزم بود، چوں: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل
 بدو پیوند، چوں: ضربت، یا تائے ساکن، چوں: ضربت، یا امر باشد،
 چوں: اضرب، یا نهی باشد، چوں: لا تضرب. و علامت حرف آن
 است که هیچ علامتی از علامات اسم، و فعل درو نبود.

فصل

بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم است: معرب و مبنی. معرب آنست

سین: سین و سوف برای استقبال باشد، و خاص بر مضارع داخل شود.

سوف یضرب: قریب است که خواهد زد. معرب: بدانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف
 ذکر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانست، والا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکم است
 از احکام معرب و مبنی، و آن هم شامل نیست جمیع اقسام معرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید پیشک
 معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول
 حرکت بر دال زید نبود که حالا بعد آمدن جاء در آن اختلاف واقع شده، بلکه در اینجا حدوث اعراب
 است که از قبل نبود کما صرح به عبد الرحمن الجاهلی فی شرح الکافیة، و همچنین زید مثلاً
 بدون ترکیب آن بعامل نزد این الحاجب و غیره مبنی است با آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش
 بدخول عوامل مختلف نیست؛ چه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خواهد شد، پس تعریف جامع
 مر معرب و مبنی را این است که هر چه مشابَهت تام، بحرف ندارد معرب است، و آنکه مشابَهت تام
 بحرف دارد مبنی است، چنانکه مصنف هم درین رساله اشاره خواهد کرد.

که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چون: زید در جاعنی زید و رأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، و ضمّه اعراب ست، و دال محل اعراب. و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چون: هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکماں ست.

فصل

بدانکه جمله حروف مبنی ست، و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع بانو نهائے جمع مؤنث و بانو نهائے تاکید نیز مبنی ست. بدانکه

ثقله و خفیه

عوامل: مختلف العمل، و اگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چون: إن زیدا قائم، و رأیت زیدا قائما، و عمرو ضارب زیدا که زید همه جا منصوب ست. عامل ست: و همچنین رأیت، و بایء جاره است. چون هؤلاء: چون جاعنی هؤلاء، و رأیت هؤلاء، و مررت هؤلاء.

مبنی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت در آن متقی است. (شرح) فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقود ست، و وجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بنا سکون ست این که مشابتهت با سم دارد که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابتهت با سم ندارد، و فتنه اختیار کردند: زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخواید بجهت مشابتهت فعلن، و نون تاکید از شدت اتصال بمنزله جز و کلمه شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید، و اگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقه و اعراب بر مبنی لهذا منتنع شد. (شرح)

اسم غیر متمکن مبنی است، و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکہ در ترکیب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکہ از نو نہائے جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست، باقی ہمہ مبنی ست. و اسم غیر متمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مشابہت دارد، و مبنی اصل سہ چیز است: فعل ماضی و امر حاضر معروف و جملہ حروف، و اسم متمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مشابہ نہا شد.

فصل

بدانکہ اسم غیر متمکن ہشت قسم ست: اول: مضمرات، چوں:

اسم متمکن: معرب را اسم متمکن ازان گویند کہ تمکن بمعنی جائے دادن و قدرت دادن بر چیز است، و این اسم نیز جائے می دہد عامل خود را برای تغییر و تاثر در نفس خود، و جائے می دہد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد، و الا فقط رفع و نصب را اگر غیر منصرف باشد.

در ترکیب: و این مذہب ابن حاجب و غیرہ است، پس اسمائے معدودہ مثل زید و عمرو و بکر بدون وقوع در ترکیب نزدش مبنی است، و ز مخشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کردہ گو با فعل حاصل نہا شد، پس اسمائے مذکورہ نزد او معرب خواہند بود. (شرح)

دو قسم: قسمے از اسم کہ مشابہت تام بمبنی ندارد، و قسمے از فعل مضارع مجرد از نون جمع و تاکید باشد. مضمرات: [وآں اسمے ست کہ وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود کہ ذکرش مقدم باشد لفظاً.] و سبب بنائے آنہا اینکہ مشابہ بحرف اندر احتیاج بہر جے، چنانچہ حرف بضمیہ خود. (شرح)

أنا من مرد وزن، وضربت زدم من، وایای خاص مرا، وضربنی نزد
 مرا ولی مرا، این هفتاد ضمیر است، چهارده مرفوع متصل: ضَرَبْتُ
 ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ
 ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبْتَ ضَرَبْتَا ضَرَبْنَا، وچهارده مرفوع منفصل: أَنَا
 نَحْنُ أَنْتَ أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُنَّ هُوَ هُمَا هُم هِيَ هُمَا هُنَّ،

أنا: طریقه نحوین آنست که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند؛ از آنکه
 بحث می کنند از تعریف و تنکیر، و ضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعراف می باشد، چنانکه مخاطب
 اعراف است به نسبت غائب، و اهل صرف چون بحث کنند از تعریف افعال، پس هر فعلیکه مجرد
 از ضائر بارز باشد آن را مقدم کنند لهذا غائب را بجبهت خلوصی مفرد او از ضمیر بارز مقدم
 کنند بر صیغه مفرد مخاطب، و بعد از ان تثنیه و جمع غائب را بر تثنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند، گو
 درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجه تقدیم صیغائے مخاطب بر متکلم آنست که
 صیغائے مخاطب اکثر است از روئے تعریف به نسبت صیغائے متکلم، و هر چه درو تعریف
 زیاده باشد سزاوارست بتقدیم.

مرفوع متصل: ضمیر مرفوع آنکه مسند الیه در ترکیب واقع شود، خواه فاعل باشد حقیقتاً و حکماً، خواه
 مبتداً. (ش) ضرب: ضمیر مرفوع متصل در ان مستتر است که بلفظ هو استعارة تعبیرش میکنند،
 و شرط است که مسند باسم ظاهر نباشد، چون: زید ضرب والف و او در ضربا و ضربوا علامت
 تثنیه و جمع و ضمیر فاعل است. ضربت: تائے ساکنه علامت تانیث است ضمیر نیست، و الا با
 فاعل ظاهر کے جمع می شد، چون: ضربت هند. أنت: ضمیر دینها از أنت تائنتن همان لفظ "أَنْ" باشد
 بالاجماع، و حروف الواحق وال اند بر افراد و تثنیه و جمع، و تذکیر و تانیث.

وچهارده منصوب متصل: ضَرَبَنِي ضَرَبْنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ
زدمرا زد ترا زد شما دورا
 ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمَا
زداورا زد آن دورا
 ضَرَبَهُنَّ، وچهارده منصوب منفصل: إِيَّايَ إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكَ
 إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَّ إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ، وچهارده مجرور
 متصل: لِي لَنَا لَكَ لَكُمْ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا
آن یکد آن دومد او یک زن را
 لَهُنَّ. دوم: اسمائے اشارات ذَا وَذَانِ وَذَيْنِ وَتَا وَتَيْنِ وَتَهُ وَذَهُ
آن یکد آن دومد آن همه مردان آن دوزن
 وَذِهْيَ وَتِهْيَ وَتَانِ وَتَيْنِ وَأُولَاءِ بِدَ وَأُولَى بِقَصْر. سوم: اسمائے

منصوب متصل: یعنی آنکه مفعول واقع شود، واین ضامراً بغیر فعل ہم پیوند چوں اینی اینا إلخ.
 إِيَّايَ: در إِيَّاي و امثال آن اختلاف کثیر است، اما مختار آنکه ضمیر "إِيَّا" ست ولو اِحق بر تکلم
 و خطاب و غیره دلالت کند. (ش) مجرور متصل: این قسم متصل بحرف است، و متصل باسم نیز
 آید، چوں: غلامی غلامنا إلخ. (ش) اسمائے اشارات: اسم اشاره اسمے ست کہ وضعیت برای
 تعیین مشار الیه باشد. ذَا: سبب بنای آن مشابہت بحرف است؛ از آنکہ بدون مشار الیه تمام نشود.
 ذَانِ: برای تشنیہ مذکر در رفع و ذین در نصب و جر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکہ وضع
 برین رفته، و توافق صورت معرب اتفاقی است. (ش) تا: [هر شش بمعنی آن یک زن]. گفته
 اند کہ "تا" اصل ست کہ تشنیہ ازو آید و گویند: "ذی" اصل ست بازای "ذا" و بعضے ہر دورا اصل
 قرار دہند. و "تی" در اصل "تا" بود الف را یا و ما قبل آن را مکسور کردند، و در "تہ و ذہ" یائے بی
 و ذی بہا بدل کردند، و در تھی و ذھی یائے دگر افزودند. (شرح) بد: بد و قصر، و ہر دو برائے
 جمع مذکر و مؤنث.

موصولہ اَلَّذِي اَلَّذَانِ وَاللَّذَيْنِ وَاللَّذِي اَلَّتِي اَلَّتَانِ وَالَّتَيْنِ وَالَّتَاتِي وَاللَّوَاتِي وَمَا وَمَنْ وَأَيُّ وَأَيَّةٌ وَالْف وَلَام بمعنی الذي در اسم فاعل
 و اسم مفعول، چوں: اَلضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ، و ذو بمعنی الذي در لغت
 بنی طے، نحو: جَاعَنِي ذُو ضَرْبِكَ. بدانکہ أَيُّ وَأَيَّةٌ معرب ست.
 چہارم: اسمائے افعال و آن بر دو قسم ست: اول: بمعنی امر حاضر،
 چوں: رُوِيَ وَبَلَ وَحِيَهْل وَهَلُمَّ. دوم: بمعنی فعل ماضی، چوں:
 هَيَّهَاتَ وَشَتَانُ

ما: بمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائی عاقل، و گاہی یکے بجائے دیگرے مستعمل میشود.
 أي: اگر گوئی: کہ أي وأیة معربست چہا مصنف آن را در اسم غیر متمکن کہ عبارت از مثنی ست
 ذکر کردہ؟ گویم: کہ أي وأیة را چہا حالت است، در سہ حالت معرب است: یکی: آنکہ مضاف
 نباشد و صدر صلہ آن مذکور بود، چوں: أَيُّ هُوَ قَائِمٌ، دوم: آنکہ مذکور نبود، چوں: أَيُّ قَائِمٌ،
 سوم: آنکہ مضاف باشد و صدر صلہ آن مذکور باشد، چوں: أَيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ، چہارم: آنکہ صدر
 صلہ آن مذکور نباشد، چوں: أَيُّهُمْ قَائِمٌ، و درین صورت رابعہ مثنی است، لہذا ذکر کردہ آن را
 در مبنیات.

امر حاضر: چہا مثال ذکر کردہ، دو ازان برائے معنی امر متعدی، و دو ازان برائے معنی امر لازم.
 روید: بمعنی أمهل ترک کن. بلہ: بمعنی دع بگزار. حیہل: بمعنی ایت و اقبل.
 هلّم: أي ایت بیا. فعل ماضی: اگر گوئی کہ اسم فعل بمعنی مضارع ہم می آید چوں أف بمعنی
 تفکّی و بیقراری می کنم، و اوہ بمعنی صاحب درد ہستم، پس مصنف چہا بر دو قسم اکتفا کردہ؟ گویم:
 ظاہر از جہت قلت امثلہ این قسم بر همان دو قسم اکتفا رفت.

پنجم: اسمائے اصوات، چوں: أح أح وأف وبخ ونخ و غاق.
 آوازیکہ وقت درد بر آید آواز وقت شادی آواز زراغ
 ششم: اسمائے ظروف ظرف زمان، چوں: إذ وإذا ومتی و کیف
 وایان و أمس و مذ و منذ و قط

اسمائے اصوات: ایراد پنج مثال برائے اسمائے اصوات ایذان ست بسوئے عدت اقسام آنها، یکی: صوتیکہ خارج شود از دہان انسان وقت درد و شدت سرفہ بدون صنع، چوں: أح أح وأف، دوم: آوازے ست کہ وقت شادی و تعجب سر بر زند، چوں: بخ، وآن بفتح با و تشدید خائے معجزہ مفتوحہ، خواہ مکسورہ و گاہے بدون تشدید ہم آید، و گاہے مکرری شود برای مبالغہ، چوں: بخ بخ، و در حالت وصل بکلمہ دیگر بتنوین و کسر آید. سوم: آوازے ست کہ ہنگام ندائے حیوانات بر آید، چوں: نح برائے خوانیدن شتر. چہارم: آوازے ست کہ وقت حکایت آواز جانوری یا چیزی دیگر پیدا شود، چوں: غاق برائے آواز زراغ و حکایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدانکہ تنوینیکہ درین اسماء آید تنوین مقابلہ و تنوین الحاق است نہ تنوین تمکن. نخ: برای خوابانیدن شتر. کیف: شیخ رضی گفتہ: کہ کیف را از ظروف شمردن مبنی ست بر مذہب انخفش؛ چہ او کیف را بمعنی علی جارہ میگوید، و جار مجرور و ظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزد انخفش ازید علی حال الصحۃ أم علی حال السقم؟ است و نزد سیبویہ اسم است نہ ظرف.

ایان: بفتح ہمزہ و تشدید یا ظرف زمان ست ہجو متی بمعنی آئی حین و بکسر ہمزہ لغت سلیم ست، و بہ ہر دو قرأۃ آمدہ است در قولہ تعالیٰ: ﴿أَيَّانَ مَرُسَاهَا﴾ (النازعات: ۴۲).

مذ: بدانکہ مذ و منذ گاہے رفع می کنند و گاہے جر، پس ہر گاہ رفع کنند در آن وقت اسم و مبتدائی باشند نہ ظرف، و درین صورت مقارن ایشان یا ماضی باشد، پس معنی آنها اول المدۃ است، چوں: ما رأیتہ مذ یوم الجمعة، یا زمان حاضر پس معنی آنها جمع مدتست، چوں: ما رأیتہ منذ شہر، و ہر گاہ جر کنند درین وقت ظرف باشند، پس مدخول آنها یا ماضی باشد، و درین =

وعوض و قبل و بعد، و قتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد، و ظرف مکان، چوں: حیث و قدام و تحت و فوق و قتی که مضاف باشند، و مضاف الیه محذوف منوی باشد. هفتم: اسمائے کنایات، چوں: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث. هشتم: مرکب بنائی، چوں: أحد عشر.

فصل

بدانکه اسم برد و ضرب است: معرفه و نکره، معرفه آن است که موضوع باشد برائے چیزے معین، و آن بر هفت نوع است: اول: مضمرات. چون هو و غیره
دوم: اعلام چوں: زَيْدٌ وَعَمْرُو. و سوم: اسمائے اشارات. چهارم: چون ذا و غیره

= هنگام بمعنی "من" یا زمان حاضر درین هنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچه دریں هر دو مثال مقدم، کذا ذکره جمال الدین بن المالك.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموماً، و عوض مبنی بر ضمه است از جهت قطع اضافت بهجوقبل و بعد و ققط مبنی است از جهت تضمن اولام استغراقیه را، و ضمه اش از جهت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضی، و صاحب "قاموس" گفته: که عوض ظرف است بمعنی ابد بهر سه حرکت آخر، و مبنی است. کیت و ذیت: هر دو بفتح تا بمعنی چنین و چنین.

مضمرات: ذکر نکرد امثله مضمرات و اعلام و اسمائے اشارات و موصوله را برای اینکه تفصیل هر یک سابق گزشت.

اسمائے موصولہ، وائیں دو قسم را مبہمات گویند۔ پنجم معرفہ بہ ندا،
چوں: یارجل!۔ ششم: معرفہ بالف ولام، چوں: الرجل۔ ہفتم:
مضاف بہ یکی از اینہا، چوں: غلامہ و غلام زید، و غلام ہذا،
و غلام الذی عندی، و غلام الرجل۔ و نکرہ آں است کہ موضوع
باشد برائے چیزی غیر معین، چوں: رجل و فرس۔ بدانکہ اسم بر دو
صنف ست: مذکر و مؤنث، مذکر آنست کہ در علامات تانیث نباشد،
چوں: رجل، و مؤنث آنست کہ در علامات تانیث باشد، چوں: امرأة،
و علامات تانیث چہار ست: تاچوں: طلحة، و الف مقصورة، چوں: حبلی،
و الف ممدودہ، چوں: حمراء، و تائے مقدرہ، چوں: أرض کہ در اصل
زن سرخ زمین زن باردار

مبہمات: چرا کہ اگرچہ اینہا عند الاستعمال بر معین دلالت می کنند؛ و لہذا در اقسام معرفہ محدود
شدہ اند، اما در اصل وضع ہنوز در معانی اینہا ابہام باقی ست؛ چہ الذی و ذا صلاحیت دارند کہ باو
وصل و اشارہ کنند بہر مذکر و مفرد، و ہمچنین ذان و اللذان صالح است مر اشارہ دو وصل را بہر
تشنیہ مذکر۔ یکی ازینہا: مگر بسوئے منادی، خواہ بحرف ندا باشد خواہ بدون آن کہ اضافت نہ کنند۔
غلام زید: مضاف بسوئے علم۔ مذکر آنست: تعریف مذکر را مقدم کرد، از انکہ مذکر اصل
واشرف است، و نیز تعریفش عدم است و عدم مقدم است بر وجود۔
طلحة: بالفتح نام درختے و مردے۔ الف مقصورہ: فرق در میان ہر دو الف آن ست کہ بعد ممدودہ
ہمزہ زائد کنند، و بعد مقصورہ نہ، و مقصورہ از ان گویند کہ محبوس ست از حرکات، و قصر در لغت
بمعنی جس است، و وجہ تسمیہ ممدودہ ظاہر است کہ در از خواندہ می شود و حرکت می پذیرد۔

أرضة بوده است بدلیل أریضة؛ زیرا که تصغیر اسماء را باصل خود برد،
 و این را مؤنث سماعی گویند. و بدانکه مؤنث بر دو قسم است: حقیقی
 و لفظی، حقیقی آنست که بازائے او حیوان مذکر باشد، چوں: امرأة که
 بازائے او رجل است، و ناقة که بازائے او جمل است، و لفظی آنست که
 بازائے او حیوان مذکر نباشد، چوں: ظلمة و قوۃ. ^{تاریکی} ^{توانائی}
 بدانکه اسم بر سه صنف است: واحد و شنی و مجموع، واحد آنست که
 دلالت کند بر یکے، چوں: رجل، و شنی آنست که دلالت کند بر دو
 بسبب آنکه الف یا یایے ما قبل مفتوح و نونی مکسوره باخرش پیوند،
 در حالت رفع در حالت نصب و جر در هر سه حالت
 چوں: رجلان و رجلین،

مؤنث سماعی: [از آنکه تانیث موقوف بر موارد سماع است.] و تانیث عقرب حکمی است؛ از آنکه
 حرف رابع حکم تائے تانیث دارد، و ازین جهت در تصغیر رباعی تا ظاهر نشود. امرأة: مثال مؤنث
 حقیقی اقوی و ناقة مثال مؤنث حقیقی ادنی است؛ و لهذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة
 غیر جائز، و تانیث بهائیم از آن سبب دون تانیث آدمی است که مؤنث بهائیم مثل مذکر می باشد در
 اکثر اغراض، چنانچه برائے ذبح بز ماده و نر و اسب و اسب ماده برائے سواری یکسان است،
 و علی هذا القیاس. ناقة: ماده شتر یعنی اوثنی.

بسبب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلنا؛ چه این هر دو اگرچه دلالت بر تشبیه دارند مگر الف
 و نون و یا و نون نیست؛ لہذا اینہارا شنی گویند. باخرش: از ضمیر شین کہ بسوئے مفرد راجع است
 احتراز است از انان و انتان کہ الف و نون در اینہا در آخر مفرد ضم نکرده اند گوہر معنی شنی دلالت
 دارند؛ چه مفرد این دو لفظ مسموع نیست.

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در
واحدش کرده باشند، لفظاً چون: رجال، یا تقدیراً، چون: فلک که
واحدش نیز فلک ست. بروزن قفل، و جمعش هم فلک بروزن اُسد.
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم ست: جمع تکسیر و جمع تصحیح، جمع تکسیر
آنست که بنائے واحد در سلامت نباشد،
جمع اُسد بمعنی شیر

بسبب آنکه: ازین قید احتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغییری کرده باشند،
لیکن برین تقدیر جمعی که از غیر لفظ مفرد باشد چون اَلو جمع ذو وارد خواهد شد، پس یا تخصیص دعوی
کنند و یا اکثر را کل قرار دهند، یا همچو جمع را در پله اعتبار جمعیت نسنجند، و یا تقدیر را عامتر گویند.
تغییری: بدانکه تغییری در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجه است، یکی: تغییر بزیادت بر
مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو و صنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: نُحْمَة
و نُحْم، سوم: تبدیل شکل بے زیادت و نقصان حقیقی، نحو: اُسْد و اُسْد و تقدیرے، نحو: فلک،
چهارم: بزیادت از مفرد با تغییر شکل، چون: رجل و رجال، پنجم: بے نقصان یا بتغییر شکل،
چون: رَسُول و رُسُل، ششم: بزیادت و نقصان و تغییری شکل، چون: غُلَام و غِلْمَان.

فلک: چه ضمه فائے فلک از حیثیتے که بر مفرد بود در جمع نیست، بلکه در جمع مشابه ضمه الف اُسد
است، دور مفرد مشابه ضمه قفل. باعتبار: قید اعتبار لفظ از آنست که تصحیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و با
معنی تعلق ندارد. سلامت نباشد: ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفسه، و امور داخله دران
مثل حرکات و سکنات و نحو آن، یعنی تغییری با اعتبار ذات وی و امورے که در آن داخل اند
باشد، نه باعتبار امور خارج از ان، پس منتقص نگرود بجمع سالم یعنی مسلمون؛ زیرا که بنائے
واحدش از روئے نفس خود متغیر شده است، بلکه بسبب لحوق حروف خارج زنده که او و نون =

چوں: رجال و مساجد. و ابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد، و قیاس را درو مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بر وزن فعال آید، چوں: جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس^{یعنی شین جحمرش}. و جمع تصحیح آنست که بنائے واحد در سلامت ماند، و آن بر دو قسم است: جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما قبل مکسور و نون مفتوح در آخرش پیوند، چوں: مسلمون و مسلمین. و جمع مؤنث آنست که الفے باتائے با آخرش پیوند، چوں: مسلمات.

= ویا و نون است، و لفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقص نشود به مُصْطَفَوْنَ که در اصل مُصْطَفَوْنَ بود یا بجہت تحرک و انفتاح ما قبل الف شدہ افتاد و صیغہ متغیر نگردید، سبب عدم انتقاض آنکہ تغیر واحد در ان بعد حصول جمعیت است، نہ برائے حصول جمعیت.

رجال و مساجد: چه در رجل و مسجد وقت جمع الف جمع فاصل شدہ. مجالے نیست: الا بر سبیل قلت، چنانکہ عند الرجوع بسوئے تعریف معلوم شود. جعفر: نام مرد و ترزہ و خر بوزہ. جحمرش: [سرکنندہ پیر کلان سال]. این مذہب مشہور است، و بعضے زائد و شبیہ براندہ را حذف کنند ہر جا کہ باشد، پس در جَحْمَرِش جَحَارِش گویند بحذف میم کہ از حرف زائد است، و در فَرَزْدَقُ فَرَزِقُ گویند بحذف دال کہ تشبیہ بناست کہ از حروف زوائد است، و شیخ رضی گفتہ: کہ این مذہب اقرب بصواب است من حیث الدراية و ان کان الاول اقرب من حیث الروایة. نونے مفتوح: و کسرہ اش اقل است.

الفے باتائے با آخرش: بدانکہ صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف و تا جمع شود مطر مثل: صافنات جمع صافن و خالیات جمع خالی و غیر آن.

و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است: جمع قلت و جمع کثرت، جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند، و آن را چهار بناست: أفعِلْ مثل: أکلب، و أفعال چوں أقوال و أفعلة مثل: أعونة و فعلة چوں: غلمة، و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست.

فصل

بدانکه اعراب اسم سه است: رفع و نصب و جر. اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چهار: و نزد بعضی از سه تاده اطلاقش روا باشد. أکلب: جمع کلب بمعنی سگ. أعونة: جمع عنوان بالفتح بمعنی میانه سال. الف و لام: الف و لام اگر استغراقی باشد برائے کثرت آید. برده: و گاه باشد که یکی بجائے دیگری مستعار شود با وجود آن دیگر، مثل قوله تعالی: ﴿ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾ (البقرة: ۲۳۸)، قرء: جمع قرء بمعنی حیض یا طهر با وجود جمع قلت وى که أقرأ باشد.

رفع و نصب و جر: رفع علامت فاعلیت است، و نصب علامت مفعولیت، و جر علامت مضاف الیه، و مبتدا و خبر و امثال آن از مرفوعات لمحات فاعل اند، پس در حکم او باشند، و حال و تمیز و غیره لمحات است بمفاعیل، و مجرور بحرف جر ملحق بمضاف الیه. و رفع بفاعل و نصب بمفعول ازان مختص است که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که یکے ست، و نصب خفیف ست و مفاعیل کثیر؛ زیرا که پنج هستند، پس ثقیل بقلیل و خفیف بکثیر دادند برائے جر نقصان در و، چوں: برائے مضاف الیه علامتی باقی نماند ناچار جر با و دادند. (شرح)

اعراب بر شانزده قسم است، اول: مفرد منصرف صحیح چون: زید.
 دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون: دلو. سوم: جمع مکسر
 منصرف چون: رجال، رفع شان ^{قائم مقام} بضم باشد و نصب بفتح و جر بکسره
 چون: جَاءَنِي زَيْدٌ وَدَلُّوْا وَرِجَالًا، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلُّوْا وَرِجَالًا،
 وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلُّوْا وَرِجَالًا. چهارم: جمع مؤنث سالم، رفعش بضم باشد
 و نصب و جر بکسره چون: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ
 وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ. پنجم: غیر منصرف، و آن اسمی است که دو سبب از

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قسم از این اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد
 انقسام وجوه اعراب را بشانزده قسم چه وجه است باید که چهارده قسم باشد؟ گوئیم: مراد از تعدد وجوه
 اعراب باقسام مذکوره آنست که محال اعرابات اسم متمکن شانزده محال اند که در آنها اسم متمکن
 معرب با اعراب می شود، متحد باشند یا مختلف.

جاری مجرای صحیح: آن اسمی است که آخرش واو یا یائے ماقبل ساکن واقع شود، پس آن مثل صحیح
 تعلیل نمی پذیرد؛ زیرا که حرکت بر حرف علت با سکون ماقبل ثقیل نیست.

رجال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات و جموع است، پس لائق آن باشد که
 اعراب آنها نیز اصل الا اعراب که عبارت است از اعراب بالحرکه که در حالت جد لگانه بود باشد.
 بکسره: از آنکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است، و در اینجا نصب را تابع جر کرده اند از وجبه
 که خوانی دانست؛ لہذا درین جائز نصب را تابع جر کردند. دو سبب: مراد از هر دو سبب عام
 است، حقیقت باشد یا حکما چنانچه در مؤنث بالف که در آن تانیث یک سبب است، و لزومش در
 حکم سبب دیگر، و همچنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، واسباب منع صرف نه است عدل و وصف
 وتانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان،
 چوں: عُمَرُ وَأَحْمَرُ وَطَلْحَةُ وَزَيْنَبُ وَإِبْرَاهِيمُ وَمَسَاجِدُ وَمَعْدِيكَرَبُ
 وَأَحْمَدُ وَعِمْرَانُ، رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتح چوں: جَاءَ عُمَرُ
 وَرَأَيْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسمائے سته مکبره در وقتیکه مضاف
 باشند بغیریائے متکلم چوں: أَبُ وَأَخُ وَحَمٌ وَهَنْ وَفَمٌ
 پدر برادر و هن

الف و نون زائدتان: صاحب "الباب" الف الحاق را نیز زائد کرده قائل بده سبب شده است،
 و بعضی مراعات اصل را هم در مثل احرار اعتبار کرده یازده سبب می گویند، اما شهر همین علل
 تسع است. جر بفتح: اسم غیر منصرف بفعل مشابهت دارد، و در فعل جر نیاید؛ لهذا در اینجا نیز
 حالت جری را تابع نصبی کردند. مکبره: ضد مصغره؛ چه عند التصغیر اعراب شان بالحرکت
 باشد، چنانکه اعراب بحرکت تقدیری عند الاضافت بسوئے یا خواهد آمد، تقول: جاءني أَخِيكَ
 ورأيت أَخِيكَ ومررت بِأَخِيكَ، و جاءني أَخِي ورأيت أَخِي ومررت بِأَخِي.

بغیریائے: در وقتیکه موحد باشند؛ چه اگر تشبیه و جمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش)
 أَب: این چهار منقوصات واوی هستند، در اصل أَبُو وَأَخُو وَحَمَوُ وَهَنْوُ بودند، و او آخر حذف
 کرده شد خلاف قیاس. حم: آنکه قریب زن باشد از جانب زوج او.

هن: من المرأة فرجهها، شرمگاه مرد و زن. فم: اجوف واوی است، اصل این فُوهُ بضم فاء فتح
 آن علی اختلاف القولین بود، هارامحذوف کردند بحذف غیر قیاسی، چنانکه حروف علت را محذوف
 می سازند؛ زیرا که هاء در خفا مشابه حروف علت است، و اسم ممکن دو حرفی که دومی ازان واو باشد
 در کلام عرب نبود، پس واو را بمیم بدل کردند بجهت تقارب و برگاه مضاف کردند و او را باز =

وذو مال، رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چوں: جاء أبوك
 ورأيت أباك ومرت بأبيك. ہفتم: مثنی چوں: رجلان. ہشتم:
 كلا وکلنا مضاف بمضمر. نہم: اثنان واثنتان رفع شان بالف باشد
 و نصب و جر بیائے ما قبل مفتوح چوں: جاء رجلان وکلاهما
 واثنان، ورأيت رجلین وکلیهما واثنین، ومرت برجلین وکلیهما

= آوردند مثل نظر وے۔ (شرح)

ذو مال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذوو بود، آخرش را حذف کردند منسیا وما قبلش را
 اعراب گردانیدند۔ و جر بیا: زیرا کہ در اعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تثنیہ مناسبے باقی باشد۔
 کلنا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصا است یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا کہ اصلش کِلَو بود،
 والف کلنا برائے تانیث است، و تا بدل ست از لام کلمہ، یعنی واؤ کہ اصلش کِلَو بود چوں
 ذکر ی، بدل کردہ شد بتا کہ علم تانیث است، والف در کلنا گاہے یامی گردد و وقت اضافت
 بضمیر، چوں: رأيت کلتیہما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تاکید برائے
 تانیث حاصل گردید۔

رفع شان: زیرا کہ تثنیہ و جمع مذکر سالم فرع مفرد ست، پس باید کہ اعراب آنها نیز فرع
 اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، و ہر گاہ حروف اعراب سہ بود واؤ والف دیا،
 و اعراب تثنیہ و جمع شش سہ برائے تثنیہ و سہ برائے جمع، و این اعراب سہ گانہ ہر کدام را کہ
 ازین دو میدادند دیگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لہذا تقسیم کردند بر ہر دو، پس الف را
 برائے تثنیہ دادند در حالت رفع، و واؤ را بجمع در حال رفع، و یا مشترک، مگر فرق کردند کہ در
 جمع ما قبلش را کسرہ دادند و در تثنیہ فتح، و کلا و کلنا و اثنان و اثنتان و أولو و عشرون
 و اخواتش را ہم با و ملحق کردند۔

واثنین. دہم: جمع مذکر سالم چوں: مُسْلِمُونَ. یازدہم: أولو. دوازدهم: عَشْرُونَ تَا تِسْعُونَ رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد، و نصب و جر بیائے ما قبل مکسور چوں: جَاءَ مُسْلِمُونَ وَأُولُو مَالٍ وَعَشْرُونَ رَجُلًا، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا، وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعَشْرِينَ رَجُلًا. سیزدہم: اسم مقصور و آن اسمے ست کہ در آخرش الف مقصورہ باشد چوں: موسی. چہاردہم: غیر جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: غلامی، رفع شان بتقدیر ضمہ باشد و نصب بتقدیر فتح و جر بتقدیر کسرہ، و در لفظ ہمیشہ یکمان باشند چوں: جَاءَ مُوسَى وَغُلَامِي، وَرَأَيْتُ مُوسَى وَغُلَامِي، وَمَرَرْتُ بِمُوسَى وَغُلَامِي. پانزدہم: اسم منقوص، و آن اسمے ست کہ آخرش یائے ما قبل مکسور باشد چوں: قاضی، رفعلش بتقدیر ضمہ باشد و نصبش بفتح لفظی و جرش بتقدیر کسرہ چوں:

غیر جمع مذکر سالم: احترازست از جمع مذکر سالم مضاف بسوئے یا کہ اعرابش ہم خواہد آمد. بتقدیر ضمہ: تقدیر اعراب بجهت تعذر لفظی ست؛ چہ الف حرکت نمی پذیرد و ما قبل یائے متکلم البتہ کسرہ می خواہد. فتح و جر: چرا کہ الف و یائے متکلم حرکت قبول نکنند. یائے ما قبل مکسور: چہ حرکات برہمچنین یاء ثقیل ترمی باشند؛ لما عرفت فی التصریف. بتقدیر ضمہ: چہ ضمہ بر واد یاء ثقیل ترمی باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيَّ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَّ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيَّ، شانزدہم: جمع مذکر سالم مضاف بیائے متکلم چوں: مسلمی، رفعتش بتقدیر واؤ باشد، ونصب وجرش بیائے ما قبل مکسور چوں: هَؤُلَاءِ مُسْلِمِيَّ کہ در اصل مُسْلِمُونَ بود، نون باضافت ساقط شد، واؤ ویا جمع شدہ بودند و سابق ساکن بود، واؤ را بیا بدل کردند، ویا را در یا ادغام کردند مُسْلِمِيَّ شد، ضمہ میم را بکسرہ بدل کردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ.

برائے مناسبت یا مثال حالت نصب مثال حالت جر

فصل

بدانکہ اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجزم، فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم است: اول:

القاضي: باللام تعریف، واگر بدون لام باشد رفع وجر بحذف یا وکسر ما قبلش بہ تنوین خواہد بود، ونصب بفتحہ لفظی باتنوین. بتقدیر واؤ: زیرا کہ اگر در حالت رَفْعِ مُسْلِمُوِيَّ بدون تعلیل گویند البتہ ثقیل باشد؛ چہ اجتماع واؤ ویا بحیثیتہ کہ اول آن ہر دو ساکن باشد ثقیل ست نزد ایشان. ولہذا تعلیل کنند، واگر ثقیل نہ بودے تعلیل نہ کردندے.

بیائے ما قبل مکسور: لیکن صورتش در احوال سه گانہ یکے ست، اما واؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت و اعراب تقدیری شد، بخلاف حالت نصب وجر کہ یاد ر آنها اگر چہ مدغم در یا شد، لیکن بر حال خود باقی ست و از حقیقت خود خارج نشد. جزم: یعنی سکونے کہ بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکہ برائے غرض وقف باشد خارج خواہد بود؛ چہ آن در ماضی ہم جائز ست.

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برائے تشنیه و جمع مذکر و برائے واحد مؤنث مخاطبہ، رفعش بضمہ باشد و نصب بفتح و جزم بسکون، چوں: هُوَ يَضْرِبُ، وَلَنْ يَضْرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ. دوم: مفرد معتل واوی چوں: یغزو و یائی چوں: یرمی، رفعش بتقدیر ضمه باشد، و نصب بفتح لفظی، و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَغْزُو وَيَرْمِي وَلَنْ يَغْزُو وَلَنْ يَرْمِيَ وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يَرْمِ. سوم: مفرد معتل الفی چوں: يَرْضَى، رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتح و جزم بحذف لام، چوں: هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ. چهارم: صحیح یا معتل باضمائر و نونہائے مذکورہ، رفعشان

صحیح: کہ در آخرش حرف علت باشد، و آن اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آن را صحیح خوانند کہ حرفی از حروف اصلیہ او حرف علت و ہمزہ و تضعیف نباشد. مجرد: چہ درین صورت مانع از عامل نیست، بخلاف صورت تشنیه و جمع و مؤنث مخاطبہ. برائے تشنیه: چوں یضربان و تضربان. جمع مذکر: غائب و حاضر چوں: یضربون و تضربون.

ہو یضرب: پس یضرب در ہو یضرب مرفوع است، و رفع آن عامل معنویت کہ خلواز عوامل ناصبہ و جازمہ باشد، یا وقوع او موقع ضارب علی اختلاف القولین.

مفرد: احتراز شد از تشنیه و جمع بحذف لام: از انکہ او و یا مشابہت دارد بحركات، پس حذف ہمزہ حذف حركات است. بتقدیر ضمه: چہ الف واجب سکون است، و حرکت برو متعذر ست. نونہائے: کہ نون تشنیه و جمع و مفرد مخاطبہ است.

بإثبات نون باشد، چنانکه در تشنیه گوئی: هُمَا يَضْرِبَانِ وَيَغْزُوَانِ
وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضِيَانِ، ودر جمع مذکر گوئی: هُمْ يَضْرِبُونَ وَيَغْزُونَ وَيَرْمُونَ
وَيَرْضَوْنَ، ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی: أَنْتَ تَضْرِبِينَ وَتَغْزِينَ وَتَرْمِينَ
وَتَرْضِينَ، و نصب و جزم بخذف نون، چنانکه در تشنیه گوئی: لَنْ يَضْرِبَا
وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضِيَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمِيَا وَلَمْ
يَرْضِيَا، ودر جمع مذکر گوئی: لَنْ يَضْرِبُوا وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا وَلَنْ
يَرْضَوْا وَلَمْ يَضْرِبُوا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضَوْا، ودر واحد
مؤنث حاضر گوئی: لَنْ تَضْرِبِي وَلَنْ تَغْزِي وَلَنْ تَرْمِي وَلَنْ تَرْضِي وَلَمْ
تَضْرِبِي وَلَمْ تَغْزِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْضِي.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است: لفظی و معنوی، لفظی بر سه قسم است:
حروف و افعال و اسماء، و این را در سه باب یاد کنیم إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

بإثبات نون: چه این نون عوض رفع است، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالت جزمی و نصبی.
هما إلخ: در ایراد چهار چهار مثال برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخاطب ایمائے ست بر آنکه این اعراب
مضارع برائے تشنیه و جمع و مؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحیح و معتل خواه وادی باشد خواه یائی
خواه الفی در همه یک حال است. یرضیان: مثال معتل الفی باعتبار واحدش که یرضا بالف بود.

باب اول در حروف عالمہ و در دو فصل است

فصل اول

در حروف عالمہ در اسم، و آن پنج قسم است: قسم اول حروف جر و آن ہفتہ است: با و من و اِلی

حروف عالمہ: وجہ تقدیم یکے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر، چنانکہ در اقسام ہر یکے معلوم شود کہ حروف سی و شش قسم است و فعل ہفت قسم و اسم دہ قسم. اگر گوئی: پس ہفت را بردہ چرا مقدم کردند؟ گویم: از انکہ فعل اصل است در عمل و اسم بمشا بہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. اسم: و آن دو نوع است: عامل در مفرد و عامل در جملہ، و ایں ہشت حروف است کہ مصنف ترک کردہ، اما عامل در مفرد و دو نوع است، جار و ناصب، اما جار ہفدہ حروف اند چنانکہ می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنج از آنہا مصنف دریں کتاب ذکر کردہ و دو از آن ترک نمودہ، وجہش در آخر بحث نواصب مذکور خواہد شد **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**. (شرح) با: و آن برائے چند معنی آید، چوں: الصاق حقیقی و مجازی، و تعدیہ و سببیت و مصاحبت، و ظرفیت و استعلا و قسم، و استعانت و مقابلہ و زائدہ و بمعنی من و اِلی و غیر از انکہ تفصیل و ایراد و امثلہ ہر یک طو لے میخواید. من: معنی مشہورش ابتدائے غایت است: زمانی چوں: صمت من یوم الجمعة، و مکانی نحو: سرت من البصرة، و علاتش صحت ایراد اِلی است در مقابلہ آن چوں: اِلی الکوفة، و می آید برائے تبعیض و تبیین و تعلیل و فصل و بدل و تخصیص، و بمعنی با و علی و فی و عن و عند، و زائدہ و قسمیہ و غیر آن، و امثلہ در مبسوطات است. اِلی: برائے انتہائے غایت زمانی و مکانی و غیر آنست، چوں: سرت اِلی الکوفة، ﴿أَتَمُّوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾ (البقرة: ۱۸۷) و قلبي إليك، و می آید بمعنی مع نحو: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾ (النساء: ۲).

وحتى وفي ولام ورب وواو قسم وتائے قسم وعن وعلى وكاف تشبيه
ومذ ومنذ وحاشا وخلا وعدا، این حروف در اسم روند و آخرش را
بجر کنند، چوں: اَلْمَالُ لِزَيْدٍ. دوم: حروف مشبہ بفعل، وآن شش
است: إِنَّ وَأَنَّ وَكَأَنَّ وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ، این حروف را اسمے باید
منسوب و خبرے مرفوع، چوں: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، زید را اسمِ إِنَّ گویند،
وَقَائِمٌ را خبرِ إِنَّ بدانکہ إِنَّ وَأَنَّ حروف تحقیق است، وكَأَنَّ حرف تشبیه،

حتی: انتہائے غایت راست، و می آید بمعنی مع، و داخل نشود بر ضمیر مگر نزد مبرد چوں: حناه.
فی: برائے ظرفیت حقیقی و مجازی است، و می آید بمعنی علی ومع و با و الی ومن وعن وزائدہ و غیر
آں. لام: برائے اختصاص بملک و غیر ملک و استحقاق و تعلیل است، و بمعنی عن مع القول،
و برائے توقیت وزائدہ و قسمیہ، و بمعنی بعد و الی و علی.

رب: برائے انشاء تعلیل است، و بمعنی تکثیر بکثرت آمدہ در ان ہفت لغت است: رَبُّ رَبِّ رَبِّهِ
رَبَّتْ رَبُّ رَبِّ رَبِّ رَبِّ. تائے قسم: تا مخصوص است بلفظ اللہ، چوں: تالله لأفعلن کذا.
عن: برائے بعد و مجاوزتست، و می آید برائے بدل و تعلیل، و بمعنی علی ومن و بعد و با و غیر آں.
علی: برائے استعلائے حقیقی و مجازی است، و می آید برائے تعلیل و بمعنی فی و "با" و اسم فعل می
شود. کاف: برائے تشبیه و تعلیل وزائدہ می آید، و گاہے اسم می گردد، و مائے کافہ بدو لاحق می
شود، پس از عمل بازی دارد. مذ و منذ: بدانکہ مذ و منذ بمعنی فی می باشد در زمان حاضر،
چوں: ما رأیتہ مذ یومنا و منذ عامنا ای ندیدم او را درین روز و درین سال، بلکہ بمعنی من
و الی ہر دو می آید اگر بازمان معدود ملاقی شود، چوں: ما رأیتہ مذ یومین و منذ ثلثة ایام
ای ندیدم او را از دو روز یا سه روز، یا ندیدم او را تا دو روز یا تا سه روز.

وَلَكِنَّ حَرْفَ اسْتَدْرَاكٍ، وَلَيْتَ حَرْفَ تَمَنَّى، وَلَعَلَّ حَرْفَ تَرْجَى. ^{آرزو} ^{امید}
 سوم: ما ولا المشبهتان بـ "لیس"، وآن عمل لیس می کنند، گوئی: ما
 زَيْدٌ قَائِمًا، زید اسم ماست وقائما خبر او. چهارم: لائے نفی جنس، اسم
 این لا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چوں: لَا غُلَامَ
 رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ، واگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فته چوں:
 لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ، واگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم
 باشد، ولا ملغی باشد یعنی عمل نکند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتداء،
 چوں: لَا زَيْدٌ عِنْدِي وَلَا عَمْرُو، واگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با
 نکره دیگر در و پنج وجه رواست چوں: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ
 وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
^{بنای هر دو بر فتح}

حرف استدراک: یعنی برائے دفع و سب که پیدای شود از کلام سابق.

پنج وجه: اول: فتح هر دو از آنکه "لا" برائے نفی جنس است. و دوم: رفع هر دو از آنکه "لا" بمعنی لیس
 است. سوم: فتح اول از آنکه "لا" برائے نفی جنس ست و رفع ثانی از آنکه "لا" بمعنی لیس است،
 چهارم: عکس آں. پنجم: فتح اول و نصب ثانی برائے آنکه "لا" در ثانی زائده است و مابعدش معطوف
 بنا بر اول است پس محلا منصوب باشد. لا حول: [بر تنوین مرفوع و ثانی بر فتح]. یعنی رفع هر دو
 بر همین قراة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لَا يَتَّبِعُ فِيهِ وَلَا حُلَّةٌ﴾ (البقرة: ۲۵۴). بر فتح هر دو.
 لَا حَوْلَ: بنای اول بر فته و ثانی بر تنوین منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. پنجم: حروف ندا وَاں پنج ست: یا وَا یا
وہیا وَا ی، و ہمزہ مفتوحہ، و ایں حروف منادائے مضاف را بنصب کنند،
چوں: یا عبد اللہ! و مشابہ مضاف را چوں: یا طالعا جبلا! و نکرہ غیر
معین را، چنانکہ اعمی گوید: یا رجلا! خذ بیدي، و منادائے مفرد
معرفہ مبنی باشد بر علامت رفع،

مشابہ مضاف: وجہ شبہ آنست کہ طالع بدون جبل وامثال آن تمام نشود چه صعود را محلی باید چنانکہ مضاف بدون مضاف الیہ اتمام نپذیرد. یا رجلا: اے مرد بگیر دست من.

منادائے مفرد: وجہ بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع مبنی کہ کاف اسمی است؛ زیرا کہ یا زید در معنی اَدْعُوک است، و این کاف مشابہت بکاف حرف جارہ دارد و در بنائے خود بر یک حرف؛ لہذا کاف اسمی را مبنی کردند، و ہر اسم کہ موضعش واقع شد در ان حال کہ مفرد ہم باشد آن را نیز مبنی کردند، و از قید مفرد احتراز است از مضاف و مشابہ بالمضاف؛ چہ این اسم اگر چہ در موضع کاف اسمی واقع است اما چوں جانب اعراب و تمکن در ان از جہت اضافت قوی ست؛ لہذا بنا را در و مد خل نشد، و یا آنکہ گوئیم: کہ این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چوں مشابہت تامہ با و ندارد، و از آنکہ این کاف لفظاً مفرد است و این اسم مفرد نیست؛ لہذا مبنی نشد، و اما وجہ بنائے منادی مفرد بر حرکت پس گویا آنست کہ منادی را هنوز لمحۃ اعراب ست۔

علامت رفع: [کہ ضمہ در مفرد محض والف ونون در تشنیہ وواو ونون در جمع بوده است، واین اولی از آنست کہ در عبارت بعضی نحویین واقع شدہ کہ مبنی بر ضمہ شد؛ چہ ظاہر این تشنیہ و جمع را شامل نیست مگر بتکلف] از جملہ حرکات ضمہ را اختیار کردند نہ فتح را برائے فرق در حرکت معرب و حرکت مبنی در اسم غیر منصرف و قے کہ منکر گردیدہ باشد، مثل یا اَحْمَرَ بِالْفَتْح، ونہ کسرہ را؛ تا ملتبس نشود با سہ کہ مضاف باشد بسوئے یائے متکلم، وپاراحذف کردہ باشند؛ =

چوں: یا زید! یا زیدان! یا مسلمون! یا موسی! و یا قاضی! بدانکہ ای و ہمزہ برائے نزدیک ست، و آیا و ہیا برائے دور و یا عام ست۔

= اکتفاء بالكسر، نحو: یا غلام بکسر میم۔ (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشارہ لطیف ست بسوئے آنکہ علامت رفعی در منادائے مفرد گاہے ملفوظ باشد، و آن در مفرد صحیح است، و این علامت رفع یا ضمه خالص است، چنانچہ یا زید!، یا الف و نون است چنانچہ یا زیدان! یا او و نون ست چنانچہ یا مسلمون! و گاہے مقدر باشد، و آن یا در اسم مقصور است چوں: یا موسی! و یا فنی! و یا در منقوص چوں: یا قاضی! و یا داعی! و این است مذهب جمہور نحات، و اما یونس در منقوص یا را حذف می کند و عوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی۔

یا عام ست: [اے برائے نزدیک و دور ہر دو مستعمل شود۔] و جار اللہ ز منخشی گفتہ: کہ یاء نیز برائے دور است، و این قول مرجوہست؛ چہ شائعست یا اللہ! یا رب! و نیز ظاہر ست کہ خداوند تعالی اقرب ست از شہرگ گردن کہ مایہ حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتہ و باز درین امثلہ تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ و لہذا مذهب صافی کہ از غبار تکلف دور باشد اختیار کردہ فرمود کہ یاء عام ست قریب و بعید را۔

فصل دوم

در حروف عالمه در فعل مضارع وآن بر دو قسم است
قسم اول

حروفیکه فعل مضارع را بنصب کنند، وآن چهارست: اول: أَنْ چوں: أُرِيدُ أَنْ تَقُومَ، وَأَنْ بِا فَعْل بِمعنی مصدر باشد یعنی أُرِيدُ قِيَامَكَ، و بدین سبب او را مصدریه گویند. دوم: لَنْ چوں: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، وَلَنْ برائے تاکید نفی است. سوم: كَيَّ چوں: أَسْلَمْتُ كَيَّ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ. چهارم: إِذَنْ چوں: إِذَنْ أُكْرِمُكَ در جواب کسی که گوید: أَنَا آتِيكَ غَدًا. و بدانکه أَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنصب کند: حَتَّى نَحْو: مَرَزْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْبَلَدَ، و لام جحد نحو:

حروف عالمه: بدانکه حروف عالمه دو قسم دیگرست، یکی: إِلَّا استثنایه، دوم: وَاوْ بمعنی مع، و مصنف شاید هر دو را برائے آن ذکر نکرد که اول در قول او: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، و دوم در مفعول معه فهمیده می شود. (ش) أَسْلَمْتُ: اسلام آوردم تا که داخل شوم جنت را.

لام جحد: نامیده شد این لام بلام جحد برائے ملازمت این بنفی؛ چه این بدون نفی كَانَ مستعمل نمی شود. و فرق درین و لام "کَی" که ذکرش می آید هم لفظی است و هم معنوی، اما لفظی آنست که این لام می آید بعد نفی كَانَ، بخلاف لام "کَی"، و اما معنوی آنست که لام "کَی" بمعنی تعلیل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام که محض برائے تاکید نفی است، کَذَا فِي "الْمَنْهَل".

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، وَوَاوِ الصَّرْفَ وَلامَ كِي، وَفَاكَه در جواب شش چیز
نزد جمهور نوحۃ نزد سبویہ

ما کان اللہ: ہر آئینہ نیست خداوند کہ عذاب کند ایشان را۔ لَآلِزِ مَنْكَ: ہر آئینہ ملازم خواہم ماند ترا تا اینکہ بدہی حق مرا، یا مگر ندہی حق مرا۔

واو الصرف: عبارت ست از واوے کہ مدخولش صلاحیت اعادہ چیزے کہ بر سر معطوف علیہ بود نداشتہ باشد، چنانچہ در قول شاعر:

لَا تَنَّهُ عَنِ خُلُقِي وَتَأْتِي مِثْلَهُ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمًا

مدخول واو صرف یعنی "تأتي مثله" صلاحیت اعادہ لائے نہیں ندارد بسبب اختلال معنی: زیرا کہ درین وقت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خواہد بود؛ چہ مقصود شاعر این است کہ باز مدار از خلق بد دیگران را تو خود مرتکب آن باشی و اورای کنی؛ چرا کہ اگر ہمچنین خواهی کرد ننگ و عار عظیم بر تو عائد خواہد شد، و اگر لائے نہیں را بران آریم معنی چنین شود: کہ باز مدار از خلق بد دیگران را تو خود میار آزا کہ این باعث ننگ و عار است، و این ہر گز مقصود نیست، بلکہ خلاف واقع است؛ چہ لحوق ننگ و عار در صورتیست کہ دیگران را از منہیات و اخلاق رذیلہ باز دارد و خود مرتکب آن شود، کقولہ تعالی: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾ (البقرة: ۴۴) نہ در آنکہ نہ خود مرتکب منہیات شود و نہ دیگران را از ان باز دارد۔ و از بنیاد انستی وجہ تسمیہ آن بواو صرف چہ صرف در لغت باز داشتن از چیزی باشد، و این واو نیز معطوف علیہ را از اعادہ معطوف بازمی دارد، فاحفظہ؛ فإنہ شیء عزیز۔ لام کی: ای لامیکہ بمعنی کی یعنی برائے سببیت باشد، چوں: أسلمت لأدخل الجنة۔

در جواب شش: مقید نکرد فارا بقائے سببیہ چنانکہ در کتب قوم یافتہ می شود؛ لمکان الاختلاف فیہا، بعضے این فارا برائے عطف و سبب ہر دو گویند، و بعضے دیگر ازینہا شیخ رضی است محض برائے سبب گویند نہ عطف۔

ست: امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهورة.

قسم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، و آن پنجست: لم و لما و لام امر و لائے نهی و ان شرطیه، چوں: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلَيَنْصُرْ وَلَا تَنْصُرْ وَاِنْ تَنْصُرْ اَنْصُرْ. بدانکه "اِنْ" در دو جمله رود، چوں: اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا. و "اِنْ" برائے مستقبل است اگرچه در ماضی رود چوں: اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، و اینجا جزم تقدیری بود؛ زیرا که ماضی معرب نیست. و بدانکه چوں جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نهی: در امر و نهی و عايم داخل است نحو: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ فَاَفُوزْ، و لا تَوَاحِدْنِيْ فَاهْلِكْ. نفی: تخفیف در نفی مندرج است نحو: ﴿لَوْلَا اَنْزَلَ اِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُوْنُ مَعَهُ نَذِيْرًا﴾ (الفرقان: ۷). عرض: و آنچه واقع است بر صیغه تربی درین مندرج است نحو: ﴿لَعَلِّيْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَاطَّلِعَ﴾ (غافر: ۳۶، ۳۷) بالنصب.

أمثلتها: امر چوں: زُرْنِيْ فَأَكْرِمَكَ، و نهی چوں: لَا تَشْتِمْنِيْ فَأُهَيِّنْكَ، و نفی نحو: مَا تَأْتِيْنَا فَتَحَدِّثْنَا، و استفهام نحو: أَيْنَ يَتِيْكَ فَأَرْوْرَكَ، و تمنی نحو: لَيْتَ لِيْ مَالًا فَأَنْفِقَ مِنْهُ، و عرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتَنْصِيْبَ خَيْرًا. مشهورة: در بعض نسخ امثله هر يك داخل كتاب است.

لم و لما: هر دو برائے نفی فعل مضارع است، و آن را بعضی ماضی گردانند، لیکن لما مختص باستغراق است، یعنی از وقت انتفاء تا وقت تکلم جمیع از من ماضیه را احاطه می کند نحو: ندّم زید و لما یَنْفَعُهُ النَّدَمُ، یعنی انتفاء نفع ندامت مستمرست تا وقت تکلم.

یا امر، یا نهی، یا دعا فادر جزا آوردن لازم بود، چنانکه گوئی: **إِنْ تَأْتِنِي**
فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ رَأَيْتَ زَيْدًا فَأَكْرِمَهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنُّهُ،
وَإِنْ أَكْرَمْتَنِي فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا.
 اگر بیاید ترا عمرو

فادر جزا: سبب دخول فادرین جزاها آنست که حرف شرط درین موضع تاثیر ندارد در جزا، پس
 محتاج شدن به رابط فا، و تفصیل عدم تاثیر درین موضع از کتب مطبوعه این فن باید دریافت.
 فلا تهنه: پس خوار مدار او را.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، و افعال در اعمال بر دو گونه است: قسم

اول: معروف، بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را

برفع کند، چوں: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرُو، و شش اسم را بنصب کند،

اول: مفعول مطلق را چوں: قَامَ زَيْدٌ قِيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم:

مفعول فیہ را چوں: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ فَوْقَكَ. سوم:

مفعول معہ را چوں: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجَبَاتُ أَيَّ مَعَ الْجَبَاتِ. چهارم:

مفعول لہ را چوں: قُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا. پنجم: حال را

چوں: جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا. ششم: تمیز را و قتیکہ در نسبت فعل بفاعل

ابہامی باشد چوں: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعدی مفعول بہ را بنصب

پوشیدگی

هیچ فعل: متصرف باشد یا غیر متصرف چوں: عسی و کاد، تمام باشد یا ناقص چوں: کان و صار.

فعل معروف: ای فعلیکہ منسوب باشد بفاعل جلی یا خفی، یعنی ظاہر یا مضمّر، و آنرا معلوم ہم گویند.

مفعول مطلق: وجہ تسمیہ آنست کہ اطلاق صیغہ مفعول بر آن صحیح است بے آنکہ مقید شود بہ باء و فی ومع

ولام، بخلاف چهار مفاعیل دیگر. صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ: [روزہ داشتم بروز آدینہ]. مثال فعل لازم

با ظرف زمان. جَاءَ الْبَرْدُ: آمد سرما مقارن جہا. قُمْتُ إِكْرَامًا: [مثال فعل لازم]. ایستادم

برائے بزرگی زید. جَاءَ زَيْدٌ: بیاید زید در آن حالے کہ سوار بود.

طاب زید نفسا: [خوش شد زید از روئے نفس]. مثال تمیزیکہ از نسبت فعل بفاعل رفع =

کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، واین عمل فعل لازم را نباشد.

فصل

بدانکه فاعل اسمی است که پیش از وے فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم، چوں: زَيْدٌ در ضَرَبَ زَيْدٌ، و مفعول مطلق مصدرے است که واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد،

= ابهام کرده، اما مثال آنچه از نسبت شبه فعل بفاعل رفع ابهام کند و آن چند چیز است: یک اسم فاعل چوں: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفجرة عیونا. سوم: صفت مشبه چوں: حسن وجهها. چهارم: اسم تفضیل چوں: زید افضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبت طیبه أبا. ششم: آنچه در معنی فعل باشد نحو: حسبك زید رجلا. هفتم: آنکه در اضافت ابهامی باشد نحو: أعجبت طیبه علما، و تمیز صفت مشتق نیز باشد، چوں: لله دره فارسا، و احتمال حال نیز دارد. (شرح)

نباشد: چرا که مفعول به نمی خواهد. بر طریق: احتراز است از مفعول مالم یسم فاعله و سایر مفاعیل. بدان اسم: برابر است که آن فعل صادر از آن اسم باشد چوں مثال مذکور، یا نباشد چوں: ماتَ زَيْدٌ، و طَالَ عَمْرُو. (شرح) ضرب زید: ضرب فعل است که منسوب است بسوئے زید و قائم است بزید. مفعول مطلق: و آن بر سه نوع است: یکے برائے تاکید چنانچه گزشت. دوم برائے نوع چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بِحَسْرِ جِیم یعنی نشستم یک نوع نشستن. سوم برائے عدد چوں: جَلَسْتُ جَلْسَةً بَفَتْحِ جِیم یعنی نشستم یک جلسہ، و گاهی لفظ مفعول مطلق مغایر لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چوں: قعدت جلوسا، یا بحسب الباب چوں: أُنبتہ الله نباتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احتراز است از مثل ضربته تا دیکه در اینجا مفعول له است.

چوں: ضَرْبًا در ضَرْبْتُ ضَرْبًا، وَقِيَامًا در قُمْتُ قِيَامًا. ومفعول فیہ اسمے ست کہ فعل مذکور در واقع شود، واورا ظرف گویند، و ظرف بر دو گونه است: ظرف زمان چوں: يَوْمَ در صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، و ظرف مکان چوں: عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ. ومفعول معہ اسمے ست کہ مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چوں: وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ أَي مع الْجُبَّاتِ، ومفعول لہ اسمے ست کہ دلالت کند بر چیزے کہ سبب فعل مذکور باشد چوں: اِكْرَامًا در قُمْتُ اِكْرَامًا لَزِيدٍ، و حال اسمی است

اسمے ست: واسم مذکور مصاحب فاعل یا مفعول آن فعل باشد، و آن فعل خواه لفظا باشد چنانکہ گزشت، خواه معنی چوں: مالک وزیدا وما شأنک وعمرأ بمعنی ما تصنع وما تلبس، و آن مصاحبت یعنی مشارکت در زمان واحد باشد کہ مودائے واو بمعنی مع ست چوں: سرت وزیدا أي فی زمان واحد، و گاہے باوحدت زمانی اتحاد مکانی ہم باشد چوں: لَو تُرِكَتِ النَّافَةُ وَفَصِّلَتْهَا لَرَضَعَتْهَا اگر گزاشته شود شتر ماده و بچہ آن ہر آئینہ شیر نوشاند او را، یعنی در مکان واحد و زمان واحد.

الجبّات: جرتائے الجبّات بجهت آنست کہ جمع مؤنث سالم جبّة است، و در جمع مؤنث سالم نصب تابع جرمی باشد. سبب فعل: و آن بر دو گونه است: یکے: آنکہ برائے تحصیل وے فعل کردہ باشند چوں: ضربتہ تأدبیا پس ضرب برائے تحصیل تأدیب ست. دوم: آنکہ بسبب وجود او فعل کردہ ست چوں: قعدت عن الحرب جبنا، پس فعود از حرب بسبب بودن جبن، نہ برائے تحصیل آن.

نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چوں: رَاكِبًا در جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا، یا بر هیأت مفعول چوں: مَشْدُودًا در ضَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا، یا بر هیأت ^{بسته} هر دو چوں: رَاكِیْنِ در لَقِیْتُ زَيْدًا رَاكِیْنِ، و فاعل و مفعول را ذوالحال گویند، و آن غالباً معرفه باشد، و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند، چوں: جَاءَ نَبِیُّ رَاكِبًا رَجُلٌ. و حال جمله نیز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيرَ وَهُوَ رَاكِبٌ. و تمیز اسمی است که رفع ابهام کند از عدد چوں: عِنْدِي

هیأت فاعل: حقیقه یا حکما؛ تا مفعول مالم یسم فاعله را شامل باشد، و گاه حال بر هیأت مضاف الیه دلالت کند نحو: ﴿بَلْ مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (البقرة: ۱۳۵) و ﴿أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾ (الحجرات: ۱۲) و علامتش صحت وضع مضاف الیه مقام مضاف است. راکبین: حال است از تائے متکلم که فاعل فعل است و از زید که مفعول به است.

معرفه: زیرا که ذوالحال در معنی محکوم علیه است و اصل در آن تعریف باشد، و غالباً از آن گفت که ذوالحال نکره موصوفه هم باشد نحو: جاعني رجل من تميم راکبا، و نکره مغنیه غنائے معرفه بسبب استغراق چوں: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا﴾ (الدخان: ۴، ۵)، و نکره در چیز استفهام نحو: هل أناك رجل راکبا، و در آنکه بعد ذوی الحال إلا واقع شود برائے نقض نفی نحو: ما جاعني إلا راکبا. حال جمله: در هنگام رابطه یعنی واؤ و ضمیر ضرور است، و گاه واؤ تنها نیز آید.

رفع ابهام: و آن مبهم را ممیز گویند، و بدانکه ممیز اسم تام است گاه بتسوین و گاه بنون تشبیه و جمع، و گاه باضافت چوں: عِنْدِي مِلْوَةٌ عَسَلًا، و معنی تمامی آنست که بآن حالت قابل اضافت نه باشد، فافهم.

أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، یا از وزن چوں: عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتًا، یا از کیل
 چوں: عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا، یا از مساحت چوں: مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ
 رَاحَةِ سَحَابًا. و مفعول به اسمی است که فعل فاعل بر و واقع شود چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند
 و جمله بفعل و فاعل تمام شود؛ بدین سبب گویند که الْمَنْصُوبُ فَضْلَةٌ.

فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم است: مظهر چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ و مضمربارز چوں:
 ضَرَبْتُ، و مستتر یعنی پوشیده، چوں: زَيْدٌ ضَرَبَ که فاعل ضَرَبَ هو
 است در ضَرَبَ مستتر. بدانکه چوں فاعل مَوْنُث حقیقی باشد یا ضمیر

رطل: بالكسر والفتح نیم من، و من مقدار شصت و سه فلس و یک ماشه است. قفیزان: [دو قفیز]
 قفیز پیمانه ایست ۵۷۰۰ مثقال که تخمیناً ۲۸ سیر لکھنؤ بود. ما فی السماء: نیست در آسمان اندازه
 کف دست ابر. فضلة: بالفتح بمعنی زیاده مانده از چیزی، و چوں این از کلام زیاده می باشد لهذا بفضلهم
 نامیده شده. (شرح)

مَوْنُث حقیقی: زیرا که مَوْنُث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی است از غیر خود، پس لازم گردانیده
 شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود، إلا وقتی که فاعل
 میان فعل و آن فاعل در آید ترك علامت جائز باشد نحو: حضر مجلس القاضي اليوم
 امرأة، و اما در ضمیر بجهت آنکه مرجع در بنجاء مَوْنُث است و ضمیر او مخالف مرجع نمی باشد.

مَوْنَتْ علامت تانیث در فعل لازم باشد چوں: قَامَتْ هِنْدٌ وَهِنْدٌ
 قَامَتْ أَيْ هِيَ، ودر مظهر مَوْنَتْ غیر حقیقی ودر مظهر جمع تکسیر دو
 وجه روا باشد چوں: طَلَعَ الشَّمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ الرَّجَالُ
 وَقَالَتِ الرَّجَالُ. قسم دوم: مجهول، بدانکه فعل مجهول بجائے فاعل
 مفعول به را بر رفع کند وباقی را بنصب کند چوں: ضَرَبَ زَيْدٌ يَوْمَ
 الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ تَأْدِيَةً وَالْخَشَبَةَ،
 وفعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند، و مرفوعش را مفعول
 ما لم یسم فاعله گویند.

مظهر مَوْنَتْ: [که فاعل فعل واقع شوند.] جمع تکسیر: مذکر باشد چنانکه در متن مثالش مذکور
 است، یا جمع تکسیر مَوْنَتْ چوں: قوله تعالى: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ﴾ (یوسف: ۳۰) واین قید احتراز است از
 جمع سالم بواو و نون برائے ذکور عقلا، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعیون وشیون اگرچه جمع
 بواو و نون است، لیکن سالم نیست؛ چه جمع عین و شان است، و سنون و أَرْضُون اگرچه جمع سالم بواو
 و نون است، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: بنون جمع این بواو و نون سالم برائے ذکور است
 فعلش چرا مَوْنَتْ آورده شد در قوله تعالى: ﴿آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ﴾ (یونس: ۹۰)؟ گویم: بنون
 محمول است بر ابناء که جمع تکسیرش است. (شرح) دو وجه: الحاق علامت تانیث و ترک آن.
 ضرب زید: زده شد زید. بروز جمعه پیش امیر زدن سخت در خانه او برائے تحصیل ادب
 بچوب. (شرح) يوم الجمعة: مفعول فی ظرف زمان. امام الأمير: ظرف مکان.
 فی داره: جار مجرور متعلق ضرب. والخشبة: واو بمعنی مع مفعول معه. فعل مجهول: ای فعل
 مفعولیکه ذکر نه کرده شد فاعل وے. مرفوعش را: ای نائب فاعل اورا.

فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است: اول: متعدی بیک مفعول چوں:
 ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول
 روا باشد چوں: أَعْطَى وَآخِجٌ در معنی او باشد چوں: أَعْطَيْتُ زَيْدًا
 یا أعطیت درهما، واینجا أَعْطَيْتُ زَيْدًا نیز جائز است. سوم: متعدی بدو مفعول که
 اقتصار بر یک مفعول روا نباشد واین در افعال قلوب است چوں:
 عَلِمْتُ وَظَنَنْتُ وَحَسِبْتُ وَخِلْتُ وَزَعَمْتُ وَرَأَيْتُ وَوَجَدْتُ،

اقتصار بر یک: سببش آنکه در اینجا هر دو مفعول مغایری باشند بالذات پس از حذف یکی و بقاء
 دیگرے قبا حتمی پدید نیاید. (ش) متعدی بدو مفعول: اے هر فعلی که متعدی بدو مفعول شود واز
 افعال قلوب نباشد، چوں: سلبت و کسوت. یک مفعول: و حذف هر دو معاجز است.

روا نباشد: بر مذهب اصح؛ زیرا که این هر دو در حقیقت مبتدا و خبر است، و حذف یکی بدون قرینه
 و دلیل جائز نیست، آری اگر آن ثقیله یا خفیفه یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود درین
 صورت البته اقتصار واجب است، نحو: علمت أن زيدا قائم و ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى﴾
 (المزمل: ۲۰). (شرح) در افعال قلوب: [ووجه تسمیه آنکه اینها افعال شک و یقین هستند و آن
 بدل تعلق دارد و مراد از شک در اینجا ظن است.] زیرا که مفعول ثانی عین اول است، پس هر دو
 معنی بمنزله اسم واحد باشد چه مضمون هر دو معا مفعول واقع شده، پس معنی علمت زیدا فاضلا
 علمت فضل زید است، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمه لازم آید.
 علمت: علمت رأیت و وجدت هر سه بمعنی یقین هستند، و ظننت و حسبت و خلت هر
 سه بمعنی ظن که عبارت از جانب راجح از دو جانب شیء باشد، و زعمت مشترک است =

چون: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: متعدی به مفعول چون: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَأَ وَحَدَّثَ چون: أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند، و مفعول دوم در باب علمت، و مفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، و مفعول له و مفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، و دیگر هارا شاید، و در باب أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم.

فصل

بدانکه افعال ناقصه هفده اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَضْحَى

= در یقین و ظن، پس گاهی بمعنی یقین آید و گاهی بمعنی ظن.

نتوانند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مسند است به مفعول اول، چون بجائے فاعل نهاده شود مسند الیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مسند و مسند الیه شود معا، و اما مفعول له یعنی بدون لام از آنکه نصیب مشعر علیت است، و چون بجائے فاعل رسیده مرفوع گردد فوت شود، بخلاف ضَرِبَ للتأدیب که در بخالام مشعر علیت است، و اما مفعول معه پس از آنکه اقامت او مقام فاعل مع و او که اصل آن عطف است و عطف دلیل انفصال و فاعل کالجز است جائز نیست و بدون و او هم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زیرا که فی الجملة معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است، و اولویت و قتی است که التباس لازم نیاید، و اما در صورت التباس واجبست، چون: أعطی زید عمرا؛ چه هر دو صلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح)

وَأَمْسَى وَعَادَ وَأَضَ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَا زَالَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا بَرَحَ وَمَا فَتَى
وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، ایں افعال بفاعل تنہا تمام نشوند و محتاج باشند بخبرے؛
بدین سبب اینها را ناقصه گویند، و در جمله اسمیہ روند، و مسند الیہ را
ای مبتدا را
برفح کنند و مسند را بنصب، چوں: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، و مرفوع را اسم کان
ای خبر را
گویند و منصوب را خبر کَانَ، و باقی را بریں قیاس کن. بدانکہ بعضی ازین

و باقی را بریں قیاس: چوں: صار زید فقیرا یعنی زید فقیر شد، وظل زید صائما ای زید
صائم شد در تمام روز، و بات زید قائما ای نماز خواند زید در تمام شب، و أصبح زید فقیرا
بوقت صبح شد زید فقیر، و أضحی زید أمیرا بوقت چاشت شد زید امیر، و أمسى زید مصلیا
بوقت شام شد زید نماز گزار. و عاد و آض و غدا و راح ہر چہا بمعنی صارند و قتیکہ ناقصہ
باشند، و اگر تامہ باشند پس عاد و آض ہر دو بمعنی رجع اند، چوں: عاد زید من سفره أي
رجع. و غدا چوں: غدا زید یعنی رفت زید بوقت مابین فجر و طلوع آفتاب، و راح چوں:
راح زید یعنی رفت زید وقت زوال آفتاب تا شام. و "ما" بر سر این ہر چہا م فعل نافیہ است،
و معنی زال و انفک و برح و فتی مثلثۃ التادر فارسی جدا شد آید و "ما" بر مادام مصدریہ توقیتیہ
است؛ زیرا کہ معنی اجلس مادام زید جالسا بنشین تا مدت دوام جلوس زید، و ایں ہر شش فعل،
چون آنکہ اول آنہا مائے نافیہ و مصدریہ است و ششم لیس تامہ نیایند بلکہ ہمیشہ ناقصہ آیند. باید
دانست کہ تقدیم اخبار اینہا بر اسماء جائز است، چوں: کان قائما زید اما این افعال باعتبار
تقدیم اخبارشان بر نفس ایشان سہ قسم اند: یکے: آنکہ جائز باشد، و آن از کان تا راح است.
دوم: آنکہ جائز نباشد، و آن افعال اند کہ بر آنہا مائے نافیہ یا مصدریہ بودہ است. سوم: مختلف
فیہ، بعضی نحو یان جائز دارند و بعض غیر جائز، و آن لیس است. (ش)

افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند، چوں: كَانَ مَطَرٌ شَدَّ بَارَانَ بمعنی حَصَلَ واورا كَانَ تامه گویند، و كَانَ زائده نیز باشد.

فصل

بدانکه افعال مقاربه چارست، عَسَى وَكَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ، وایں افعال در جمله اسمیه روند چوں کان، اسم را بر رفع کنند و خبر را بنصب، إلا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با "أَنْ" چوں: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ، یا بے "أَنْ" چوں: عَسَى زَيْدٌ يَخْرُجُ، و شاید که فعل مضارع با "أَنْ" فاعل عَسَى باشد و احتیاج بخبر نیفتد چوں: عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ در محل رفع بمعنی مصدر.

کان زائده: آن را گویند که اگر آثر از لفظ و عبارت حذف کنند اختلال در معنی مقصود رونه دهد، نحو: ما کان أصح علم من تقدم که کان زائده است در میان ماے تعجبیه و فعل که اگر اورا از لفظ حذف کنند در معنی مراد خلل نمی آید.

چارست: بموجب مشهور، و در حقیقت هفت است چار مذکور و أخذ و طفق و جعل همه بمعنی شرع ای آغاز کرد. عَسَى: بمعنی قرب مع الرجاء. کاد: بمعنی قرب فقط. کرب: بفتح را بمعنی قرب. بخبر نیفتد: درین وقت عَسَى تامه باشد. (ش) در محل: أي أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ. بمعنی مصدر: پس معنی این است که عَسَى خروج زید.

فصل

بدانکہ افعال مدح و ذم چہارست: نِعَمَ وَحَبَّذاً برائے مدح، وِبئْسَ وِسَاءَ برائے ذم، ہر چہ ما بعد فاعل باشد آں را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند، و شرط آنست کہ فاعل معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، یا مضاف بسوئے معرف بلام باشد چوں: نِعَمَ صَاحِبِ الْقَوْمِ زَيْدٌ، یا ضمیر مستتر ممیز بکسر منصوبہ چوں: نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ، فاعل نِعَمَ هُوَ ست مستتر در نِعَمَ وَرَجُلًا منصوب ست بر تمیز؛ زیرا کہ هُوَ مبہم ست، وَحَبَّذاً زَيْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او ^{لفظ ذا}

افعال مدح: کہ موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحتہ و ذمته اگرچہ بر معنی مدح و ذم دال ہستند، لیکن ایشان را افعال مدح و ذم گویند: چہ برائے انشاء آں نیند. (شرح) نعم: أصله: نِعَمَ بکسر عین، برائے تخفیف کسرہ عین بما قبل دادہ ساکن کردند، و ہمچنین بئس، کذا فی الشرح. ما بعد فاعل: اے ما بعد فاعل این ہر چہ فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم یا مبتدا باشد و ما بعد وے خبر، پس یک جملہ باشد، یا خبر مبتدائے محذوف آئی ہو، و ریس تقدیر دو جملہ خواہد بود، و در غیر حبذا شرط است کہ مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تثنیہ و جمع و تذکیر و تانیث، چوں: نعم الرجل زيد، و نعم الرجلان الزيدان، و علی هذا القياس، و گاہ باشد کہ مخصوص بالمدح را بجهت قیام قرینہ حذف کنند، چوں: نعم العبد أي ايوب عليه السلام بقرئہ قصہ حضرت ايوب عليه السلام. (شرح) فاعل معرف: اے ما بعد فاعل ایں افعال سوائے حبذا. حبذا: باید دانست کہ قبل یا بعد =

وَزَيْدٌ مُّخْصَصٌ بِالْمَدْحِ، وَبِمُحْنٍ بِنَسِ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمْرُو.

فصل

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: مَا أَفْعَلَهُ چوں: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا چه نیکوست زید، تقدیرش: أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا، "مَا" بمعنی أَيُّ شَيْءٍ است در محل رفع بابتداء، و احسن در محل رفع خبر مبتداء، و فاعل احسن هوست درو مستتر، و زیدا

= مخصوص حبذا تمیزی یا حالے واقع می شود موافق آن مخصوص در افراد و تشبیه و جمع و تذکیر
تأیید نموده: حبذا رجلاً زید، و حبذا راکباً زید، و حبذا زید رجلاً أو راکباً، و حبذا رجلاًین أو راکبین الزیدان، و حبذا الزیدان رجلاًین أو راکبین، و حبذا إمراً هند، و حبذا هند إمراً، و عامل در تمیز و حال مذکورین حب است، و ذوالحال و متمیز فاعل او که ذا است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء است. مصدر ثلاثی مجرد: که خالی است از معنی رنگ و عیب.
ما احسن إلخ: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که مکره است بمعنی شیء، پس معنیش نزد سیبویه: چیز است عظیم که نیکو کرده است زید را، و نزد اخفش موصوله مبتداء است، درین صورت خبرش محذوف است، پس معنیش درین وقت: آن چیز که نیکو کرده است زید را چیز است عظیم، و فراگفت که "ما" استفهامیه است بمعنی أي شیء و ما بعدش خبر اوست، و شیخ رضی گفته: که این قول قولی است من حیث المعنی؛ زیرا که از بدیع حسنش گویا ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پرسید که کدام چیز او را نیکو کرد؟ و مصنف رحمته الله همین مذهب را بسبب قوت او اختیار کرده. (ش)

مفعول بہ، دوم: أَفْعِلْ بِہِ چوں: أَحْسِنْ بَزَيْدٍ، أَحْسِنْ صِغَہ امر
ست بمعنی خبر، تقدیرش: أَحْسَنَ زَيْدٌ أَيْ صَارَ ذَا حُسْنٍ، و"باء"
زائدہ است.

بمعنی خبر: یعنی بمعنی فعل ماضی.

صار ذا حسن: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا کہ فاعل یکے ست و بس، ایں قول سیبویہ است،
واما نزد اخفش زید مفعول بہ است مرأحسن را بمعنی صَيَّرَهُ ذَا حُسْنٍ براینکہ ہمزہ افعال
برائے صیورۃ باشد و باء برائے تعدیہ است اگرأحسن متعدی بنفسہ نباشد، وزائدہ است اگر
باشد، یعنی اگر ہمزہ أحسن برائے تعدیہ است بازائدہ باشد چوں: أخرج، پس برین تقدیر
در فعل ضمیر خواہد بود، وآں ضمیر فاعل فعل شود اَي أَحْسَنَ أَنْتَ بَزَيْدٍ أَوْ زَيْدًا أَيْ اجْعَلْہ
حسینا بمعنی صفہ بالحسن، فراوز محشری گویند: کہ أحسن امر است در حق ہر کسے بدیں
معنی کہ بگرداند زید را حسن، پس جز ایں نیست کہ می گرداند قائل ایں کلام زید را حسن بدیں
گونہ کہ وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفہ بالحسن کیف شئت؛ فَإِنْ فِيهِ مِنْ
جہات الحسن کل ما یمكن أَنْ یكون فی الشخص.

باب سوم در عمل اسماء عالمه و آن یازده قسم است

اول: اسماء شرطیه بمعنی إِنْ، و آن نه است: مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيَّ
وَأَنَّى وَإِذَا وَحَيْثُ وَمَهْمَا، فعل مضارع را بجزم کنند چون: مَنْ
تَضْرِبُ أَضْرِبْ، وَمَا تَفْعَلُ أَفْعَلْ، وَأَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ
أَقُمْ، وَأَيَّ شَيْءٍ تَأْكُلُ أَكُلْ، وَأَنَّى تَكْتُبُ أَكْتُبْ، وَإِذَا تُسَافِرُ
أُسَافِرْ، وَحَيْثُ تَقْصِدُ أَقْصِدْ، وَمَهْمَا تَقْعُدُ أَقْعُدْ. دوم: اسماء افعال

اسماء شرطیه: و آن را کلمه المجازات هم گفته اند، و کلمه المجازات بمعنی کلمات الشرط و الجزاء و بمعنی
"إِنْ" یعنی متضمن معنی "إِنْ" که آن سببیت اول برائے ثانی است. این ومتی: و این هر دو را
"ما" زائده لاحق شود نحو: متى ما تخرج أخرج وأینما تکن أکن. (شرح) اُنْ: برائے مکان
است مثل "این"، و گاه بمعنی کیف آید چون: اُنْی زید بمعنی کیف زید، و ازانت قوله تعالی:
﴿فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾ (البقرة: ۲۲۳) و بمعنی متى نحو: اُنْ القتال؟ بمعنی متى القتال.
مهما: أصله: ماما بود، یعنی ما ثانیة زائده است، چنانکه در آیا ما، پس الف بهابدل شد برائے
تحسین لفظ، یا آنکه در اصل مَه بمعنی اکفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری
مجرائے کلمه واحد گشت. (شرح) من تضرب: هر کس را خواهی زد خواهی زد.

ما تفعل: هر چیز که خواهی ساخت خواهی ساخت. این تجلس: هر جا که خواهی نشست خواهی نشست.
متی تقم: هر وقت که خواهی ایستاد خواهی ایستاد. أي شيء: هر چیز که خواهی خورد خواهی خورد.
أنی تکتب: هر جا که خواهی نوشت خواهی نوشت.

إِذَا تُسَافِرُ: هر وقت که سفر خواهی کرد سفر خواهی کرد. حیثما تقصد: هر جا که قصد خواهی کرد
قصد خواهی کرد. مهما تقعد: هر جا که خواهی نشست خواهی نشست.

بمعنی ماضی چوں: **هِيَهَاتَ وَشَتَّانَ وَسرَّعَانَ**، اسم را بنا بر فاعلیت
 بر رفع کنند چوں: **هِيَهَاتَ يَوْمُ الْعِيدِ أَيَّ بَعْدُ**، سوم: اسمائے افعال بمعنی
 امر حاضر چوں: **رُوَيْدَ وَبَلَهَ وَحَيَّهْلَ وَعَلَيْكَ وَدُونِكَ وَهَآ**، اسم را
 بنصب کنند بنا بر مفعولیّت چوں: **رُوَيْدَ زَيْدًا أَيَّ اْمُهْلَهْ**، چهارم: اسم
 فاعل بمعنی حال یا استقبال، عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده
 باشد بر لفظیکه پیش از او باشد، و آن لفظ مبتدا باشد، در لازم چوں: **زَيْدٌ**
قَائِمٌ أَبَوُهُ، و در متعدی، چوں: **زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبَوَهُ عَمْرًا**، یا موصوف

ہیہات: أصله: هَيْهَةٌ، یا متحرک بجہت افتتاح ما قبل الف شد، در آخرش حرکات ثلثہ بر سبیل بنا جائز است۔ وجہ بناء درین اسماء تضمن معنی فعل ماضی است، در ہر سہ اسم مبالغہ الیست کہ در مسمیات شان نیست۔ (شرح) شتان: وشتان زید وعمرو أي افترقا، وسرعان زید أي سرع۔ روید: مبنی بر فتح است جہت تضمن بمعنی امر، وگاہے منصوب منون مستعمل شود بنا بر وصفیت اصلی نحو: ﴿أَمْهَلْهُمْ رُؤُودًا﴾ (الطارق: ۱۷)۔ ہا: ودران چند لغت ست: ہاء وھا بقصر، وھاء بر وزن رام۔ اسم فاعل: وآن اسمے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے آنکس کہ فعل بذات وے قائم باشد بطریق حدوث۔ حال: نہ بمعنی ماضی کہ درین صورت عمل نمی نماید۔

فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل ہم لازم خواهد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل ہم متعدی. بشرط آنکہ: این شرط برائے آنست کہ جهت فعلیت یعنی مسند بودن بسوئے صاحب خود قوی گردد. (ش) اعتماد: مراد از اعتماد آنست کہ بما قبل خود تعلقی داشته باشد مثل تعلق خبر بہ مبتدا و تعلق صلہ بموصول و نحو ذلک. مبتدا باشد: واسم فاعل خبر واقع شود.

چوں: مَرَزْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ بَكْرًا، یا موصول چوں: جَاءَنِي الْقَائِمُ أَبُوهُ، و جَاءَنِي الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، یا ذوالحال چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ رَاكِبًا غَلَامُهُ فَرَسًا، یا ہمزہ استفہام چوں: أَضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا، یا حرف نفی چوں: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ، ہماں عمل کہ قامَ و ضَرَبَ می کرد قائم و ضَارِبٌ میکند۔ پنجم: اسم مفعول بمعنی حال و استقبال، عمل فعل مجہول کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ عَمْرٌو مُعْطًى غَلَامُهُ دِرْهَمًا، وَبَكْرٌ مَعْلُومٌ ابْنُهُ فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُنْخَبِرٌ ابْنُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، ہماں عمل کہ ضَرَبَ و أَعْطَى و عَلِمَ و أَخْبَرَ می کرد

جاءني القائم: آمد نزد من کسے کہ ایستادہ است پدر او۔ ضرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور رفع فاعل و نصب مفعول در متعدی۔ اسم مفعول: بدانکہ اسم مفعول موازن فعل مجہول ست بوزن عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت و سکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چہ گفتہ اند کہ اصل مضروب مضرب بضم راست، لیکن چون ایں وزن مجرد از تا در کلام عرب نادر است ضمہ را اشباع کردند؛ تا واوی ازاں پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم ست نہ واو، و آں اسمے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے کسے کہ فعل فاعل بر آں واقع شود۔ زید مضروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بیک مفعول ست۔

معطي غلامه: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز ست۔ بکر معلوم: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بدو مفعول ست و اقتصار بر یکے جائز نیست۔ خالد مخبر: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بہ مفعول است۔

مَضْرُوبٌ وَمُعْطًی وَمَعْلُومٌ وَمُخْبَرٌ می کند. ششم: صفت مشبہ عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چوں: زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ، همان عمل کہ حَسَنٌ می کرد حَسَنٌ میکند. ہفتم: اسم تفضیل، استعمال او بر سہ وجہ است: بہ من چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، یا بالف ولام چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، یا باضافت چوں: زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، و عمل اودر فاعل باشد، و آن ہواست فاعل افضل کہ درو مستترست. ہشتم:

صفت: و آن اسمے ست کہ مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است برائے کسے کہ حدث بذات وے قائم باشد بطریق ثبوت نہ بطریق حدوث، و فرق در حدوث و ثبوت آنکہ حدوث مسبوق بالعدم می باشد چوں: ضارب، بخلاف ثبوت چوں: حسن. مشبہ: باسم فاعل در تشبیہ و جمع و تذکیر و تانیث.

اسم تفضیل: و آن اسمے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. وصیغہ آن أفعَل برائے مذکر، و فعلی برائے مؤنث آید غالباً، و بعضے تغیر ہم یافتہ اند چوں: خیر و شر کہ اخیر و أشر بود. و شرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون و عیب ظاہری بنا کردہ شود، پس أحمر و أعور اسم تفضیل نیست، و از غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ أشد و اکثر اسم تفضیل بنا کنند چوں: أشد إستخراجاً، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، و گاہ برائے مفعول آید چوں: أعرف و أشهر و ألوَم و أعذر. (شرح)

سہ وجہ: جمع میان دو ازین سہ جائز نیست، چنانچہ خلوا از ہر سہ جائز نیست إلا و تھے کہ مفضل علیہ معلوم باشد چوں: اللہ اکبر. (شرح) مستترست: در ظاہر عملش مشروط بچند شرط ست کہ موضوع ذکرش این مختصر نیست.

مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد، عمل فعلش کند چوں: **أَعْجَبَنِي** ضَرَبُ زَيْدٍ عَمْرًا. نهم: اسم مضاف، مضاف الیه را بحر کند چوں: **جَاءَنِي غُلَامٌ زَيْدٌ**. بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدرست؛ زیرا که تقدیرش آنست که **غُلَامٌ لَزَيْدٍ**. و هم: اسم تام، تمیز را بنصب کند، و تمامی اسم یا بتنوین باشد چوں: **مَا فِي السَّمَاءِ قَدَرٌ رَاحَةٍ سَحَابًا**، یا بتقدیر تنوین چوں: **عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا**، و **زَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا**، یا بنون تشنیه چوں: **عِنْدِي قَفِيزَانُ بُرًّا**، یا بنون جمع چوں: **﴿هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾** (الکھف: ۱۰۳)، یا بمشابه نون جمع چوں: **عِنْدِي.....**

مفعول مطلق: از آنکه چوں مفعول مطلق واقع شده باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب زیدا ضربت باشد؛ زیرا که اعمال ضعیف با وجود اقوی جائز نیست. عمل فعلش: خواه بمعنی ماضی یا حال و استقبال چوں: **أَعْجَبَنِي** ضرب زید عمرا أمس والآن أو غدا، و این عمل بجهت مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نه باعتبار مشابهت؛ و لہذا زمان شرط نشد چنانکہ در اسم فاعل و اسم مفعول شرط است. مقدرست: مراد از تقدیر آنکہ معنی لام کہ اختصاص است در اینجا مقصودی باشد، نہ تقدیر لام در نظم کلام؛ لہذا گفته اند کہ در اضافت لامیہ صحت تصریح لام لازم نیست چوں: علم الفقہ کہ اظہار لام در اینجا غلط است.

أحد عشر: و اکثر از این تنوین بعارض بنا حذف شدہ حرکت بنائے قائم مقامش شدہ است.

قفیزان: قفیز پیانہ ایست بوزن ۵۷۰۰ مثقال یعنی نزد من دو گون ست از روئے گندم.

هل ننبئکم: آیا خبر دہیم شمارا با آنکہ زیان کارترین مردم اند از روئے اعمال. (فتح)

عَشْرُونَ دِرْهَمًا تَا تَسْعُونَ، یا باضافت چوں: عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا، یازدہم: اسمائے کنایہ از عدد، و آن دو لفظ است: کم و کذا، کم بردو قسم است: استفہامیہ و خبریہ، استفہامیہ تمیز را بنصب کند و کذا نیز چوں: کَم رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وَعِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا، و کم خبریہ تمیز را بحر کند، چوں: کَم مَالٍ اُنْفَقْتُ وَکَم دَارٍ بَنَيْتُ، و گاہے "من" جار بر تمیز "کم" خبریہ آید چوں: قوله تعالی: ﴿وَکَم مِّنْ مَّلَکٍ فِی السَّمَاوَاتِ﴾ (النجم: ۲۶)۔
قسم دوم: در عوامل معنوی، بدانکہ عوامل معنوی بردو قسم است، اول: ابتدا یعنی خلوا اسم از عوامل لفظی کہ مبتدا و خبر را بر رفع کند، چوں: زَيْدٌ قَائِمٌ، و اینجا گویند کہ زَيْدٌ مبتدا است مرفوع بابتداء، وَقَائِمٌ خبر مبتدا است مرفوع بابتداء، و اینجا دو مذهب دیگر است، یکے: آنکہ ابتدا عامل است یعنی غیر بصری

ملؤہ عسلا: پُری آن ظرف است از روئے شہد. کم رجلا: چند مرد است نزدیک تو. و عندي: و نزد من این قدر است از روئے درہم. کذا: بمعنی کم خبریہ باشد و چوں تمیز را نصب می کند؛ لہذا مثالش را با مثال کم استفہامیہ کہ ناصب تمیز است جمع کرد.
کم مال: این قدر مال کثیر را صرف کردم. و کم دار: این قدر خانہائے کثیر را بنا کردم.
کم من ملک: بسیار اند فرشتگان در آسمانها. خلوا اسم: لفظا باشد آن اسم یا تقدیرا، چنانکہ مضارع با "ان" مصدریہ و ماضی با "ما" مصدریہ. بر رفع کند: این مذهب بصری است. زید قائم: و ہر گاہ عامل لفظی بر آنها در آید عمل منسوب بآن عامل گردد و جهت قوت آن، چوں: کان زید قائما. دو مذهب: بلکہ سہ مذهب؛ چہ بعضے گویند کہ ابتدا و مبتدا ہر دو در خبر عامل اند.

در مبتدا و مبتدا در خبر، دیگر آنکہ ہر یکے از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر۔ دوم: خلو فعل مضارع از ناصب و جازم، فعل مضارع را بر رفع کند، چوں: یَضْرِبُ زَيْدٌ، اینجا یَضْرِبُ مرفوع ست؛ زیرا کہ خالی ست از ناصب و جازم، تمام شد عوامل نحو بَتَوَفَّقِ اللّٰهَ تَعَالٰی وَعَوْنِهِ۔ خاتمہ در فوائد متفرقہ کہ دانستن آن واجب ست، و آن سہ فصل ست:

فصل اول

در توابع: بدانکہ تابع لفظی است کہ دومی از لفظ سابق باشد.....

در مبتدا: پس عامل مبتدا معنوی باشد و عامل خبر لفظی کہ مبتدا ست۔ در دیگر: درین صورت در پیچ یکے از عامل معنوی نیست۔ خلو: و این مختار ابن مالک است، و نزد بعضے وقوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکہ بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، و نزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی وقوع آن صفت مرفوع رافع است، و وقوع صفت منصوب ناصب، و وقوع صفت مجرور جار، چوں: جاء رجل عالم، و رأیت رجلاً عالماً، و مررت بر رجل عالم۔ دومی از لفظ: دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت کہ اگر آن لفظ تابع را با سابق وے شمارند از روئے مرتبہ حساب در مقام ثانی افتد، و عام است کہ از روئے توابع ثالث باشد خواه رابع خواه خامس، چنانکہ گوئی: جاءني رجل عالم حافظ کریم جمیل ظریف، پس ہر یکے ازین صفات کہ توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود کہ رجل متبوع است اگرچہ بحسب تعداد الفاظ یکے ثانی ست و یکے ثالث و یکے رابع و یکے خامس۔ و لفظ متبوع آنچہ اعراب داشته باشد از رفع و نصب و جر تابع نیز همان اعراب دارد و از یک جہت باین معنی کہ اگر رفع متبوع بنا بر فاعلیت است رفع تابع ہم بنا بر فاعلیت خواہد بود، و اگر بنا بر خبریت است ہمچنین رفع تابع خواہد بود۔

با عراب سابق از یک جهت، و لفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تابع آنست که ہمیشہ در اعراب موافق متبوع باشد. و تابع پنج نوع است:

اول: صفت، و او تابعی است کہ دلالت کند بر معنی کہ در متبوع باشد

چون: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی کہ در متعلق متبوع باشد چون:

جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غَلَامُهُ، یا أَبُوهُ مثلاً، قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تشنیه و جمع،

با عراب سابق: برابر است کہ اعراب لفظی باشد یا تقدیری یا محلی. از یک جهت: احترام است از اعطیت زیداً درهما، چه نصب زید از جهت آن است کہ معطی له است، و نصب درهما از آنکہ معطی است. صفت: فائدہ آن تخصیص است و فتیکہ موصوف نکرہ باشد چون: رجل عالم، رجل نکرہ بود بعد توصیف بعالم مختص شد، و توضیح است و فتیکہ معرفہ باشد چون: زید الظریف، و گاہے برائے صرف ثنا یا ذم باشد بے تخصیص و توضیح نحو: بسم الله الرحمن الرحيم، و أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، یا برائے صرف تاکید نحو: ﴿صَاحِبَةُ وَاحِدَةٍ﴾ (یس: ۲۹) چه وحدت از تا مفہوم است.

در متبوع: یعنی دلالت کند بر ہیأت ترکیبیه کہ مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی کہ در متبوع حاصل است در ہر مادہ بدون تخصیص، بخلاف بدل در مثل: أعجبني زيد علمه اگرچہ ہمچنین است، لیکن در أعجبني زيد غلامه ایں دلالت صورت نہ بندد. قسم اول: کہ دلالت کند بر معنی کہ در متبوع باشد. تانیث: مگر و فتیکہ در صیغہ مؤنث و مذکر یکساں باشد چون: فاعل بمعنى مفعول و فاعل بمعنى فاعل نحو: رجل وامرأة جريح و صبور، یا صفتی باشد مؤنث و اطلاق بر مذکر جائز چون: علامة، یا صفت مذکر و اطلاق بر مؤنث متعین چون: حائض.

ورفع ونصب وجر، چوں: عِنْدِي رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ،
وَرَجَالٌ عَالِمُونَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ
عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر،
ورفع ونصب وجر، چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ أَبُوه، بدانکہ نکرہ را بجملہ
خبریہ صفت توان کرد چوں: جَاءَنِي رَجُلٌ أَبُوهُ عَالِمٌ، ودر جملہ
ضمیری عائد بنکرہ لازم باشد. دوم: تاکید، و او تابعی ست کہ حال متبوع
را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تا سامع را شک نماند، و تاکید بر دو
قسم است: لفظی و معنوی، تاکید لفظی بتکرار لفظ است چوں: زَيْدٌ زَيْدٌ
قَائِمٌ، وَضَرْبَ ضَرْبِ زَيْدٍ، وَإِنَّ إِنْ زَيْدًا قَائِمًا، و تاکید معنوی بہشت
لفظ ست: نفسٌ و "عَيْنٌ" و كِلَا وَكِلْتَا وَكُلٌّ وَ أَجْمَعُ وَ أَكْتَعُ وَ أَتْبَعُ
مثال تکرار اسم مثال تکرار حرف مثال تکرار فعل

و جر: و در ہر ترکیب ازین دہ وجوہ چہار یافتہ می شود. و جر: و در ہر ترکیب ازین پنج وجوہ دو وجہ یافتہ می
شود. خبریہ: نہ انشائیہ؛ چہ خبریہ در حکم نکرہ است بہت شیوع حکم. تاکید: و آن برائے رفع ضرر
غفلت باشد از سامع، یا برائے رفع ظن سامع کہ متکلم را غلط گو چندارد، یا برائے رفع ظن سامع
کہ متکلم مجازا ارادہ کردہ باشد. مقرر گرداند: کہ همان ست نہ غیر او.

یادر شمول: [یعنی شمول متبوع افراد خود را، دراینکہ آن متبوع منسوب ست یا منسوب الیہ.] چنانکہ
گوئی: جاء القوم کلہم، پس لفظ "قوم" اگرچہ شامل است ہمہ را اما احتمال دارد کہ مراد اکثر
قوم باشد؛ زیرا کہ در اکثر اوقات فعل را نسبت بچیزے می کنند و نسبت بعض افرادش مقصود
می باشد، ہر گاہ لفظ "کل" آوردند معلوم شد کہ مراد جمیع قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چوں: جَاعَنِي زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاعَنِي الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاعَنِي الزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ، وَعَيْنٌ رَا بَرِّينَ قِيَاسِ كُنْ، وَجَاعَنِي الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلا وَكِلتَا خاصند بمثنی، وَجَاعَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ وَأَكْتَعُونَ وَأَبْتَعُونَ وَأَبْصَعُونَ. بدانکہ اَكْتَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ اتبا عند بہ "أجمع" پس بدون أَجْمَعُ، و مقدم بر أَجْمَعُ نباشند. سوم: بدل، و او تابعی ست کہ مقصود بہ نسبت او باشد، و بدل بر چہارم قسم ست: بدل الكل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

كلہم إلخ: اما "كل" برائے غیر مثنی است مفرد باشد یا جمع باختلاف ضمیرے کہ عائد بسوئے متبوع مؤکد باشد، نحو: قرأت الكتاب كله، والصحيفة كلها، واشتریت العبيد كلہم، وطلعت النساء كلہن، اما "أجمع" وغیرہ پس استعمال شان باختلاف صیغ باشد، چنانکہ از مثال متن ظاہر ست و تاکید نہ کردہ شود بہ كل و أجمع مگر چیزے کہ اور اجزا باشد قابل تجزیہ حسی چوں: قوم، یا حکمی چوں: عبد، گوئی: جاء القوم كلہم، واشتریت العبد كله. بخلاف جاعني زيد كله چہ اشترائے عبد بالمناصفہ میان دو شریک می تواند شد، و آمدن نصف زيد ممکن نیست، پس تاکید لغو خواهد شد. (شرح)

نباشند: زیرا کہ ذکر تابع بدون متبوع و مقدم بر آن ضعیف ست. نسبت: یعنی بہ نسبت چیزے کہ منسوب ست بسوئے متبوع مقصود باشد بہ نسبت بسوئے تابع، نہ آنکہ نسبت بسوئے متبوع تمہید باشد برائے نسبت بسوئے تابع. بدل الكل: اے بدلیکہ دلالت کند بر جمع آنچه دلالت کند بر آن مبدل منہ. بدل الاشتمال: یعنی بدلیکہ سبب آوردہ شدہ از اشتمال بدل بر مبدل منہ =

وبدل البعض، بدل الكل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد،
چون: جَاءَنِي زَيْدٌ أَخُوكَ، وبدل البعض آنست که مدلولش جزو
مبدل منه باشد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنست که
مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چون: سَلَبَ زَيْدٌ ثَوْبَهُ، وبدل الغلط
آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ
حِمَارٍ. چهارم: عطف بحرف، و او تا بعیست که مقصود باشد به نسبت

= یا اشتمال مبدل منه بر بدل نحو: سلب زید ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زید بسبب آنکه
اشتمال دارد بر زید، چنانکه ظاهر است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾ (البقرة: ۲۱۷)،
پس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل است از "الشَّهْرِ الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بقِتال.
مبدل منه باشد: یعنی متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: أي بدل هو
بعض المبدل منه، پس اضافت درین هر دو بیانیه است، مثل: خاتم فضة.

حمار: پس "حمار" بدل الغلط است، یعنی متکلم میخواست که مررت بحمار گوید و بغفلت برجل از
زبان او برآمد، همین که آگاه شد "حمار" را بدل آورد و بتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که
مررت بحمار، و گاه باشد که بدل و مبدل منه هر دو معرفه باشند نحو: ضربت زيدا أخاك، و گاه
هر دو نکره باشند چون: جاءني رجل غلام لك، و گاه مختلفین خواه مبدل منه معرفه باشد و بدل
نکره محضه چون: قوله تعالى: ﴿بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ﴾ (العلق: ۱۵، ۱۶)، خواه بالعکس چون:
جاءني رجل غلام زيد. دور صورتیکه نکره از معرفه باشد نعت او ضرور ست. و بدانکه بدل
و مبدل منه هر دو اسم ظاهر باشند، چنانکه گزشت، و هر دو مضمهر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم،
و مختلفین باشند نحو: أخوك ضربته زيدا وأخوك زيدا ضربته، و ترکیب اول ضعیف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چوں: جَاءَنِي زَيْدٌ وَعَمْرٌو، وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم اِنْ شاء الله تعالی، واورا عطف نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واورا تابع ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چوں:

أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

وقتیکه بعلم مشهور تر باشد، وَجَاءَنِي زَيْدٌ أَبُو عَمْرٍو وقتیکه بکنیت یعنی عمر مشهور تر باشد.

= چه ضمیر اعرفت از مظهر، پس نشاید که مقصود بالنسبة از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم مخصوص ببدل الکل است، لیکن در بدل بعض واشتمال وغلط جائز باشد؛ زیرا که معنی مختلف دارند. حرف عطف: قید واقعی ست احترازی نیست. نسق: بالتحریک سخن را ترتیب دادن ست، وجه تسمیه آنکه در اینجا معطوف بعد معطوف علیه در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچه جاءني زيد فعمر و ثم بکر، یعنی اول زید آمد، پس از ان عمرو پس از ان بکر. أقسم بالله: این مصرع از قول اعرابی ست که نزد حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برائے طلبِ ناقة آمده بود از ان که ناقة اش زخمی و پشت ریش بود، پس او را قسم یاد کرد بر ان که ناه تو چنین نیست که تومی گوئی، پس رفت ساکن می گفت:

أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ

مَا مَسَهَا مِنْ نَقَبٍ وَلَا دَبَرٍ

اغفر له اللهم إِنْ كَانَ فَحَرٍ

ای قسم یاد کرد بنام خدا ابو حفص عمر رضی الله عنه که مس نکرده است ناقة ترا سودگی سم و نه ریشی پشت، بخش خدا او را اگر چه بد کرد بیاد کردن قسم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرع آخر را آنحضرت صلی الله علیه و آله شنید بیادش و ناقة اش داد و معذرت نمود.

فصل

در بیان منصرف و غیر منصرف، منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف در و نباشد، و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد، و اسباب منع صرف نه است: **عدل و وصف و تانیث و معرفه** یعنی علیت

مشهور تر: مدار بر شهرت از ان نهاده شد که چون مقصود از عطف البیان ایضاح متبوع و یست، پس اشهر اَلِیق بایضاح باشد. **عدل**: بدانکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، و معدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیغه اصلی خود و در آید بصیغه دیگر تحقیقا یا تقدیرا. **وصف**: و آن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفتی از صفات یعنی حال از حالات وے، و شرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چون: أحمر و أصفر، و خواه زائل و فتنیکه این اوصاف را اعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاثیر تانیث در منع صرف علیت است؛ چه با وجود علیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، و این علیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، و شرط جواز است معنوی را، و شرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکے از امور سه گانه است: زیادت حروف کلمه، سه چوں: زینب، و تحرک اوسط چوں: سقر، و عجمه چوں: ماه و جور علمین.

معرفه: مراد از معرفه در اینجا وصف تعریف است نه ذات معرفه، و شرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مضمرات و اسماء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معرفت، پس این تعریفات از ما لا یصرف متصور نه گردد، و تعریف بلام و اضافت غیر منصرف را منصرف می گردانند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خواهی دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حینئذ باقی نماند الا تعریف علمی. (شرح)

و عجمہ و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزید تان، چنانچہ در
 عُمَرُ عدلست و علم، و در ثُلُثُ و مَثَلُ صفت است و عدل، و در طَلْحَةُ
 مثال عدل تقدیری مثال عدل تحقیقی نام مردے
 تانیث ست و علم، و در زَيْنَبُ تانیث معنوی است و علم، و در حُبْلَى تانیث
 لفظی زن باردار
 ست بالف مقصورہ، و در حَمْرَاءُ تانیث است بالف ممدودہ و این مَوْنُثُ
 زن سرخ
 بجائے دو سبب ست، و در اِبْرَاهِيْمُ عجمہ است و علم، و در مَسَاجِدُ
 ای غیر کلام عرب جمع مسجد
 و مَصَائِيْحُ جمع منتهی المجموع بجائے دو سبب ست، و در بَعْلَبَكْ ترکیب
 جمع مصباح
 ست و علم، و در اَحْمَدُ وزن فعل ست و علم، و در سَكْرَانُ الف و نون
 زائد تان ست و وصف، و در عُثْمَانُ الف و نون زائد تان است و علم،
 و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود.

فصل

در حروف غیر عالمہ، و آن شانزده قسم ست: اول: حروف تنبیه، و آن سه

عجمہ: شرط تاثیرش آنکہ یاد در عجم علم باشد یا بے تصرف منقول بعرب گردد، و با این یا متحرک
 الاوسط باشد چوں: شتر، یا زائد از سه حرف چوں: ابراهیم. جمع: و شرط آن صیغہ منتهی المجموع
 است بغیر تا، پس فراز نہ منصرف خواهد بود. ترکیب: و آن این است کہ دو کلمہ یا بیشتر رایج کرده
 باشند بے آنکہ جزء از اجزائے وے حرف باشد چوں: النجم و بصری، و بے آنکہ ترکیب صوتی
 و اضافی و اسنادی باشد چوں: سیبویه و عبد الله و تأبط شرا و شرطش علمیت ست. (شرح
 این مَوْنُث: ای بالف ممدودہ و مقصورہ. تنبیه: [در لغت بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے.] =

است: أَلَا وَآمَّا وَهَاءَ، دوم: حروف ایجاب، وآن شش ست: نَعَمْ وَبَلَىٰ
وَأَجَلَ وَإِيَّ وَجَيْرٍ وَإِنَّ. سوم: حروف تفسیر، وآن دواست: أَيْ وَأَنْ،
کقوله تعالی: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴). چهارم:
حروف مصدریه، وآن سه است: مَا وَأَنْ وَأَنَّ، مَا أَنْ در فعل روند؛
تا فعل بمعنی مصدر باشد پنجم: حروف تخفض، وآن چهارست: أَلَا

= واینها بر جمله در آیند برائے رفع غفلت از مخاطب چون: أَلَا زید قائم، واما زید قائم، وها
زید قائم. (ش)

بلی: نعم ایجاب واثبات می کند امر سابق را نفی باشد یا اثبات، چنانچه گوئی: در جواب ما قام
زید یا قام عمرو: نعم! ای ما قام زید وقام عمرو، وبلّی برائے اثبات منفی ست چون:
﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (الأعراف: ۱۷۲) ای بلی أنت ربنا و"ای" مثل نعم، لیکن بعد
استفهام آید و قسم لازم اوست چنانکه در جواب اقام زید گوئی: ای واللّه، واجل وجیر هم مثل نعم
بدون لزوم قسم، همچنین "إِنَّ" لیکن استعلاش کم است، ودرائے تقریر دعاهم آید. (شرح)

جیر: بفتح جیم و سکون یا و کسره را. ای: چون: جاءني زید أي عبد الله. أن: کلمه أن مختص ست
بأن چیزیکه در معنی قول باشد. نادیناه: أي نادینا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ﴾ (الصافات: ۱۰۴).
در فعل: وإن مشدده در جمله اسمیه رود. بمعنی مصدر: چون: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا
رَحَبَتْ﴾ (التوبة: ۱۱۸) ای بر حبهها، وأعجبنی أن ضربت أي ضربك، وبلغني أنك قائم أي قيامك.

حروف تخفض: [در لغت برا کی تختن برا وور غلانیدن.] بدانکه این حروف را حروف تخفض
وتمدیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تمدیم باشند چون: هلا قمت چرا بر نخاستی، و اگر در
مستقبل روند برائے تخفض بمعنی ور غلانیدن و ترغیب باشند چون: هلا تقوم چرا بر نخیزی، =

وَهَلَّا وَلَوْلَا وَلَوْ مَا. ششم: حروف توقع، وآن قَد است برائے تحقیق در ماضی و برائے تقریب ماضی بحال، و در مضارع برائے تقلیل. هفتم: حروف استفهام، وآن سه است: مَا و همزه و هَلْ. هشتم: حروف ردع، وآن کَلَّا است بمعنی باز گردانیدن، و بمعنی حَقًّا نیز آمده است چوں: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (التكاثر: ۳)، نهم: تنوین، وآن پنج است: تمکن چوں: زَيْدٌ، و تنکیر چوں: صِهْ اَيُّ اُسْكُتْ سُكُوْتًا مَا فِيْ وَقْتٍ مَا، أما صَهْ بغیر تنوین فمعناه: اُسْكُتْ السُّكُوْتَ الْاَنَ، و عوض چوں: يَوْمَئِذٍ، و مقابله چوں: مُسْلِمَاتٍ، و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر:

= و این حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است. برائے تقلیل: و گاهی برائے تحقیق آید چوں: قد يعلم الله. حروف استفهام: بمعنی طلب فهم چوں: ما اسمک؟ یعنی چیست نام تو؟ و آزید قائم؟ و هل زید قائم؟ و ایشان را صدر کلام واجب ست چنانکه دیدی: زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح حروف ردع: یعنی زجر و تبری از مضمون ما قبل. بمعنی باز گردانیدن: در جواب کسی که گوید: فلان یبغضک مثلاً.

حقاً: و درین کلا اختلاف است که حرف ست چوں: کلا ردعی، پس مبنی الاصل باشد، یا اسم ست که بجهت مشابهت لفظی باوے مبنی شده. (ش) یومئذ: أصله: یوم إذا کان کذا یوم مضافت بر اذ، و او مضاف ست بجمله که بعد از وست، چوں آن جمله را انداختند برائے تخفیف تنوین عوض مضاف الیه باو دادند تا کلمه ناقص ننماید، و ازین قبیل ست و کَلَّا آتینا اَی کلهم.

أَقْلِي اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَيْنِ وَقُولِي إِنَّ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنْ

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود، اما چهار اولین خاص است باسم.
 دهم: نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چوں: إِضْرِبَنَّ وَإِضْرِبَنَّ.
 یازدهم: حروف زیادت،

أَقْلِي اللَّوْمَ: این شعر جریر ابن عطیه تمیمی ست از قصیده بایه در بحر وافر، وزنش

مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن

إقلال کم کردن عاذل بفتح لام منادی مرخم عاذلة است بمعنی ملامت کننده، وقوله: العتابین معطوف ست بر اللوم، وقوله: أصابن مقوله قولیست، وقوله: إن أصبت شرطت جوابش لا تعذلی محذوف، یعنی کم کن ملامت و عتاب را اے عاذله، و بگو تحقیق بصواب رسید و اگر بصواب رسم ملامت ممکن، هکذا قال العینی فی "شرح الشواهد"، و نزد فقیر بهتر آنست که إن أصبت شرط باشد، وقولی لقد أصابن دال بر جزا باشد معطوف بر أَقْلِي اللَّوْمَ، معنی آنکه اگر بصواب رسم بگو رسید ای انصاف کن.

فعل مضارع: و هر چه از ان مشتق ست بشرط معنی طلب چوں: امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض نیز مستعمل شود چوں: هل یضربن، ولیتنی أضربنک، ألا تنزلن بنا، و در جواب قسم لازم ست نحو: والله لأفعلن کذا. خفیفه: و آن نزد بصریان اصل است و ثقیله فرع آن، و همین مختارست: زیرا که خفیفه یک نون ست و ثقیله دو واحد را اثنین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست و آن در خفیفه باشد، و بعضی کوفیه ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشد از اصل، و تفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: یعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمع، و معنی زیادت آنکه اصل معنی بدون آن مختل نشود، نه این که بے فائده محض ست؛ چه آنها را فوائد بسیار ست چوں: تتریین =

وآن هشت حرف ست: **إِنْ وَأَنْ وَمَا وَلَا وَمَنْ وَكَاف وَبَا وَلام**،
 چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد. دوازدهم: حروف شرط، وآن دو
 است: **أَمَّا وَلَوْ، أَمَّا بَرَأَي تَفْسِير وَفَادِر جَوَابِش** لازم باشد، کقولہ تعالیٰ:
﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَيُنَادُونَ نَارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا
فَإِنَّ الْجَنَّةَ﴾ (هود: ۱۰۵-۱۰۸)، ولو بَرَأَي انتقائے ثانی بسبب انتقائے
 اول چوں: **﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾** (الأنبياء: ۲۲).

= لفظ واستقامت وزن و صحیح و غیر آن. **إِنْ**: **إِنْ** محققه مکسوره زیادہ کنند بعد ما نافیہ برائے تاکید
 نفی نحو: ما **إِنْ** رأیت زیداً، وگاہے با ما مصدریہ زائد گردد نحو: انتظر ما **إِنْ** جلس القاضي
 أي مدة جلوسه، و قلیل ست زیادتی وے بالما نحو: لما **إِنْ** قام زيد قمت، وآن مفتوحہ زائدہ
 باشد بالما نحو: **﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ﴾** (یوسف: ۹۶)، ودر میان لو و قسم آید نحو: والله أن لو
 قام زيد قمت، وگاہ باشد کہ زائد گردد با کاف نحو: كأن ظیبة أي کظیبة.
 ما: وآن زیادہ می شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أخرج وبامتی واین وای **وإن** نحو: **﴿فَإِمَّا تَرَيْنَ**
مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا﴾ (مریم: ۲۶)، و با من و با عَنْ جارہ، وگاہے با مضاف زیادہ شود نحو: **﴿أَيُّمَا**
الْأَجَلَيْنِ﴾ (القصص: ۲۸). لا: وآن زیادہ باشد با و او عاطفہ لفظا چوں: ما جاعني زيد ولا عمرو،
 ویا معنی نحو: **﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾** (الفاتحة: ۷)، و با أن مصدریہ نحو:
﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ﴾ (الأعراف: ۱۲) أي أن تسجد، وگاہے قبل قسم زائد آید نحو: **﴿لَا أَقْسِمُ**
بِیَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (القیامۃ: ۱). فمنهم: بعضی از ایشان شقی ست و بعضی سعید، لیکن آنانکہ شقی ہستند
 پس داخل خواهند شد در آتش، و لیکن آنانکہ سعید ہستند پس داخل خواهند شد در جنت.
 لو کان فیہما: اگر می بودند در آسمان و زمین معبودان بدون خدا ہر آئینہ تباہ می شدند آسمان و زمین.

سینزدہم: لَوْلَا، واو موضوعست برائے انتقائے ثانی بسبب وجود اول،
چوں: لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرُو. چہاردہم: لام مفتوحہ برائے تاکید،
چوں: لَزَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزدہم: مَا بِمَعْنَى مَا دَامَ چوں: أَقُومُ مَا
جَلَسَ الْأَمِيرُ. شانزدہم: حروف عطف، وآن دہ است: واو وفا و ثُمَّ
وَحَتَّى وَإِمَّا وَأَوْ وَأَمْ وَلَا وَبَلْ وَلَكِنْ.

لولا علی: قول حضرت عمر رضی اللہ عنہ وفتیکہ آمد نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے باردار کہ زنا کردہ
بود، پس حکم کرد خلیفہ ثانی برائے رجم او، پس فرمود حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ رجم زن
باردار بعد وضع حمل باید پس بزبان براند حضرت عمر رضی اللہ عنہ این قول کہ لولا علی لہلک
عمر اگر نئے بود علی رضی اللہ عنہ ہر آئینہ ہلاک می شد عمر رضی اللہ عنہ، و بعضی روایات دیگر ہم درین
باب آمدہ است.

واو: برائے جمع میان معطوف و معطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب
بدون مہلت. ثم: برائے ترتیب و مہلت.

طبع شدہ رنگین مجلد

تفسیر عثمانی (۲ جلد)	حصن حصین
خطبات الاحکام لمجتمعات العام	تعلیم الاسلام (مکمل)
الحزب الأعظم (سینکڑی ترتیب پر)	فضائل نبوی شرح شمس الثانی
الحزب الأعظم (سینکڑی ترتیب پر)	بہشتی زیور (تین حصے)
لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	بہشتی زیور (مکمل)
فضائل حج	معلم الحجاج

رنگین کارڈ کور

حیات المسلمین	آداب العاشرت
تعلیم الدین	زاد السعد
جزاؤ الاعمال	روضۃ الادب
الحجۃ (چھپنا لگتا)	فضائل حج
الحزب الأعظم (سینکڑی ترتیب پر)	معین الفلفہ
الحزب الأعظم (سینکڑی ترتیب پر)	خیر الاصول فی حدیث الرسول
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	معین الاصول
عربی زبان کا آسان قاعدہ	تیسیر المنطق
فارسی زبان کا آسان قاعدہ	فوائد کبیرہ
تاریخ اسلام	بہشتی مسکوہر
علم الصرف (اولین، آخرین)	علم النحو
عربی صفوۃ المصادر	جمال القرآن
جوامع الکلم مع پہل اودعیہ مسنونہ	تسہیل المبتدی
عربی کا معلم (اول، دوم، سوم، چہارم)	تعلیم العقائد
نام حق	سیر الصحابیات
کریم	پندنامہ
آسان اصول فقہ	صرف میر
تیسیر الابواب	نعم میر
فصول الکبری	میزان و مشعب
نماز مدلل	چھ سورۃ
عم پارہ	سورۃ لیس
عم پارہ درسی	آسان نماز
نورانی قاعدہ (چھوٹا/ بڑا)	منزل
تیسیر المبتدی	

کارڈ کور/ مجلد

اکرام مسلم	مفتی احادیث
مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)	فضائل اعمال

المطبوعۃ ملونہ مجلدات

الصحيح لمسلم (۷ مجلدات)	الموطأ للإمام محمد (مجلدين)
الهداية (۸ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك (۳ مجلدات)
التبيان في علوم القرآن	مشكاة المصابيح (۵ مجلدات)
شرح العقائد	تفسير البيضاوي
تفسير الجلالين (۳ مجلدات)	تيسير مصطلح الحديث
مختصر المعاني (مجلدين)	المسند للإمام الأعظم
الهدية السعيدية	الحسامي
القطبي	نور الأنوار (مجلدين)
أصول الشافعي	كنز الدقائق (۳ مجلدات)
شرح التهذيب	نفحة العرب
تعريب علم الصيغ	مختصر القدوري
البلاغة الواضحة	نور الإيضاح
ديوان المتنبي	ديوان الحماسة
المقامات الحريرية	النحو الواضح (ابن ابدانہ، ثانویہ)
آثار السنن	

ملونہ کرتون مقوي

شرح عقود رسم المفتي	السراجي
متن العقيدة الطحاوية	الفوز الكبير
المروقة	تلخيص المفتاح
زاد الطالبين	دروس البلاغة
عوامل النحو	الكافية
هداية النحو	تعليم المتعلم
إيساغوجي	مبادئ الأصول
شرح مائة عامل	مبادئ الفلسفة
متن الكافي مع مختصر الشافعي	هداية الحكمت
هداية النحو (مع الخلاصة والمارين)	شرح نخبة الفكر
المعلقات السبع	

ستطيع قريبا بعون الله تعالى

ملونہ مجلدات/ کرتون مقوي

الصحيح للترمذي	الجامع للترمذي
شرح الجامعي	مكمل قرآن مجيد حافظي ۱۵ سطري
بيان القرآن (مکمل)	

Books in English

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)	Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)	Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover	

Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding)	Fazal-e-Aamal (German)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)	

To be published Shortly Insha Allah

Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)